٥٣

بدایع الصنایع

محمد بن محمد بن علی فصیح دشتبیاضی

بدایع الصنایع

فصیح دشت بیاضی

کل ۵
کل ۵ و نلک

در تک نقصر
۱/۳-۶
۵۱۲

بدایع الصنایع

فصلی و عشرت بیاضی
مودته نده و نقد یول
و جمل کل مودته نده وم

[illegible]

٥٣
٧٥٦٢

بدایع الصنایع

محمد بن محمد بن علی فصیح دشت بیاضی

ابن علی خادم
الفقراء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بدیع الالهام علی انعام البدیع والصلوة والسلام علی حبیبه المطابع لرسوله المطیع محمد الذی عباراته محسنات المعانی والبیان واشاراته مبینات للشان والتبیان وعلی آله اصحاب المجد والجلال واصحابه اهل الفضل والکمال و بعد فیقول العبد الفقیر الحقیر محمد بن محمد بن علی المدعو بفصیح الدشتبیاضی جعل الله تعالی مستقبله خیراً من الماضی که این مختصریست در جمیع اقسام علم بدیع که انتخاب کرده از کتب معتبره [illegible]

[illegible] اشرف الذرایع اما فاتحه هفت لطیفه است لطیفه اول در تعریف معانی و بیان و بدیع بدانکه معانی علمیست که بشناسند بان علم احوال لفظ عربی که بسبب آن احوال مطابق مقتضای حال گردد و بیان علمیست که بشناسند بان علم معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بران معنی و خفاء آن و بدیع علمیست که بشناسند بان وجوه تحسین کلام و تزیین آن با وجود مطابقه آن مقتضای حال را و در خفاء و وضوح دلالت پس معلوم شد که علم معانی بمنزله مفرد است از علم بیان و همچنین علم بیان از بدیع پس معرفت بدیع موقوف بر معرفت آن علم است و رعایت تحسین کلام بعد از رعایت [illegible] بجای خود است واما رعایت وجوه تحسین بی مطابقه مقتضای حال و وضوح دلالات نزدیک علمای بیان معتبر نیست و در اصطلاح ایشان این را علم بدیع نگویند والله اعلم

لطیفه دوم در معنی فصاحت بدانکه حسب فصاحت امانت و ظهور است و مفرد و مرکب و متکلم را بفصاحت وصف کنند پس گویند کلمه فصیحه و کلام فصیح و متکلم فصیح اما فصاحت در مفرد خلوص آن مفرد است از تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس لغوی و اما فصاحت در کلام خلوص آن کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید با وجود فصاحت کلمات و اما فصاحت متکلم ملکه ایست که او را حاصل باشد که بسبب آن ملکه قادر باشد بر تعبیر کردن از مقصود خود بلفظ فصیح

لطیفه سیم در بلاغت بدانکه حقیقت بلاغت وصول و انتهاست یعنی نهایت رسیدن و جز کلام و متکلم را ببلاغت وصف نکنند پس گویند کلام بلیغ و متکلم بلیغ و نگویند کلمه بلیغ و بلاغت در کلام مطابقه آن کلام است مر مقتضای حال را با وجود فصاحت کلام و بلاغت در متکلم ملکه ایست که قادر باشد بسبب آن ملکه بر تالیف کلام بلیغ پس معلوم شد که بلاغت اخص مطلق است از فصاحت یعنی هر بلیغی فصیح است و هر فصیحی بلیغ نیست

لطیفه چهارم در آنکه فصاحت و بلاغت راجع بلفظ است یا بمعنی بعضی برانند که راجع بلفظ است فقط و اقوی شبهه ایشان آنست که چون درستست که تعبیر کنند از معنی واحد بدو لفظ که یکی از آن دو لفظ فصیح باشد و یکی رکیک پس لازم آید که فصاحت و بلاغت البته راجع بمعنی نباشد و بعضی برآنند که راجع بمعنی است و امام فخرالدین رازی رحمة الله علیه میگوید که این قول اصح و اقوی است [illegible] و در کتاب نهایة الایجاز جمهور برانند که راجع بلفظ است باعتبار افاده معنی پس راجع بهر دو باشد [illegible] والله اعلم

لطیفه پنجم در تقسیم محاسنی که کلام را بسبب لفظ حاصل آید [illegible]

وجود اشیا را چهار مرتبه است اول تحقق در نفس الامر که آن را وجود
خارجی گویند دوم تحقق آن نزدیک عقل که آن را وجود ذهنی گویند سوم
تحقق آن بحسب الفاظ داله بر آن اشیا که آن را وجود لفظی گویند چهارم کتابت
دلالت کند بر آن الفاظ که آن را وجود خطی گویند پس هر آنکه در ترتیب کلام در
حسن و جمال از چهار وجه بیرون نیست یا به تجوید کتابت باشد یا به تجوید الفاظ من
حیث هو هو یا بحسب دلالت لفظ باشد بر معنی دلالة التطبیقیة یا بحسب دلالت
لفظ باشد بر معنی دلالة عقلیة معنویة و این تقسیم اقتضای آن میکند که اقسام
این کتاب چهار باشد چون استیفاء وجوه محسنات مراد است درین
باب الف اما قسم خطی که تعلق به تجوید کتابت دارد و قسمی علی حده نساخته نیاز که
آن را بعضی از علم بدیع نداشته اند چنانکه در مطول مذکور است فاما ابحاث این قسم
متداخل در اقسام دیگر خواهد آمد والله اعلم لطیفه ششم در شرف علم
بلاغت بدانکه علم بلاغت و توابع آن از اجل علوم و ادق آنست زیرا که معرفت
اعجاز نظم قرآن مجید میسر نشود الا بدانستن علم بلاغت و موقوفست دانستن
اسرار عربیت که موقوف علیه تفسیر است ممکن نباشد جز بدانستن این علم و از این
که صاحب کشاف و صاحب مفتاح گفته اند که وقوف بر تمام مراد الله تعالی
جل جنابه و جلاله از کلام مجید مفتقر است باین علم و نیز گفته اند که وای بر کسی که شروع
کند در تفسیر قرآن و حال آنکه وی در علم بیان اجل باشد و همین قدر در شرف
این علم را کفایت است لطیفه هفتم در اوزان شعر پارسی که بنای گویندگان استعمال
کرده اند در نظم آنکه آن هست و دو وزنست بحکم استقرا که آن را بحور گویند

و مرجع کل آن بحور پانزده است که اصل اوزان نزد ملک خلیل بن احمد است و بعضی
پارسیان این هست و دو وزن نیز زیادت گفته اند و جمله این رباعی دارند بحر
مسمو دایره اول را موتلفه گویند و از آن سه بحر می خیزد بحر هزج مربع و اصل آن چهار بار
مفاعیلن باشد کقوله جفا کردی روا باشد دلم خوش کن چرا باشد و گاه مسدس
آید کقوله دلارام ما کار ما سرگردان کنار من را چون جگر کرده و این مسدس
بیشتر مقصور آید یا محذوف کقوله نگارا گر جفا زاید ز تو دین و خرد را او خدای
و تقطیع مقصور چنین باشد مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و گاه نیز محذوف آید
کقوله جهان و رحب این سقف مینا خوش چاشنی بر روی دریا و تقطیع محذوف
چنین باشد مفاعیلن مفاعیلن فعولن و بسیار باشد که این بحر هزج مثمن آید
کقوله الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
دوم رجز مربع و اصل آن چهار بار مستفعلن باشد کقوله المستغاث ای ساربان کار دلم
و گاه مسدس آید و آن نادر باشد کقوله دل برگرفت از من بتم کار نگار یار نیز من
و گاه باشد که مثمن آید و آن اکثر باشد کقوله جیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو
اندر دل آتش در آ پروانه شو پروانه شو سیم رمل مربع و اصل او چهار بار
فاعلاتن باشد کقوله ای پری جان رخ جان هی اشبی مهمان ما ی و گاه مسدس آید
و آن نادر باشد کقوله قصد این بیچاره دل خسته کردی جانم جانش غم صد بار کرد
و بیشتر مسدس مقصور آید کقوله ای غریب خسته در تنهائی منزل کاروان
و مسدس محذوف نیز بسیار آید کقوله آورم جان از پی آن کی جانم بخشد و جان
گاه مثمن آید سالم الارکان کقوله همت اندر بسته ام باشد که مقصودم

آمد بجان
خوانی

هر دو یکسان شده باشد عاقبت روزی کش • و بیشتر مثمن او مقصور آید چنانکه گوید
جانب ما نیک می آید که می آید حبیب • در دل او زشت می آید که می آید رقیب
و محذوف نیز بسیار آید چنانکه گوید • می رود سودای چشم مستش از راهم دگر
از کی پنداشت این سودای کاهم دگر • دایره دوم را مختلفه گویند و این مشکل از
بر چهار بحر است اول هزج مکفوف مثمن و این هشت بار مفاعیل باشد چنانکه گوید
الا وقت صبوح است و نه گرم است و نه سرد • نه ابر است و نه خور است نه باد است و نه گرد
و مسدس و مربع آمده ولی آن کم باشد دوم هزج اخرب و آن را در ربع و در جای فاع
بسیار است اما مثمن وی کثیر الاستعمال است و آن چهار بار مفعول مفاعیل باشد
چنانکه گوید • نه ظرف نه از غم خبر گشت ای الهی • هرگز که گشت حبیب طرف نه از غم
و گاه مقصور آید چنانکه گوید • ای لیلی ز بر یار رفته بیکار • وی زار آزار تو ما سوخته در ار
تقطیعش مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل • و محذوف نیز آید چنانکه گوید ...
ای حسن تو در مملکت صورت و معنی • در داده ندای لمن الملک بدعوی
تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن سوم رجز مطوی و آن در تقطیع مفتعلن
و مربع و مسدس و مثمن باشد و مثال رجز سالم آنانکه کثیر الاستعمال است مثمن وی
بود چنانکه گوید • عشق تو بربود ز من مایه ما و منی • چون شود جوش ملک اجازه زیجوسی
و مسدس وی اگر مقطوع آید بحر سریع مسدس شود و در بعضی مور ... آمده است
چهارم رمل مخبون و آن در تقطیع فعلاتن باشد و مربع و مسدس و مثمن آمده و
وی مقصور آید چنانکه گوید • دل اگر از سر کوی تو برفت • نه بخود رفت رخوی تو برفت
و گاه محذوف نیز آید چنانکه گوید • شوایم که بدوست بکنم • نه ره آنکه ز کوی تو کنم

و مثمن سالم وی بسیار آید چنانکه گوید • هر بار که بکس بود عهد تو وفا • الله الله تو واپس نگر حال ما را
و بیشتر مقصور آید چنانکه گوید • دوش می آمد و رخساره برافروخته بود • تا کجا بار دل غمزده سوخته بود
و محذوف نیز آید چنانکه گوید • نجوم شانه مسجاید ولیکن است • کعبه آنکه در شان کجاست
و گاه باشد که مثمن وی مشکول آید و آن اجتماع خبن و کف است در رکنی و رکنی سالم
و تقطیعش چنین باشد فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن چنانکه گوید • بخدای حد بالی ... که
ز شراب سوی ترسی قدحی بساو مانی • دایره سیم را مختلفه گویند و از وی شش بحر خیزد
اول منسرح که بحر وی دوبار مفتعلن فاعلات باشد چنانکه گوید • ای صنم گلعذار زلف تو مشک تتار
و این مربع باشد و مسدس وی در دایره بحر ساده و مثمن وی کثیر الاستعمال آید
چنانکه گوید • چون رخ خوب تو هست شمس و قمر گو مباش • چون لب لعل تو هست شهد و شکر گو
و این نوع مثمن گاه محذوف آید چنانکه گوید • ای تو امان من ای گل خندان من • ای لب شیرین تو ... ای
و اگرچه بعض عروضیان این نوع مثمن را منسرح روا نیست چراکه مستفعلن فاعلن از بحر رجز
... است و مقتبس ... بود و ما ... اساتذه این بسیار ... مفعول
والله اعلم بدانکه نوعی دیگر است از مثمن این بحر که عروض و ضرب ش فاع باشد
مثال اول • ای طرب افزای جان نگار وفادار • ماه منی ای پسر بچهره و دیدار
دوم • روزی من هست وصل عشق تو بازم • راه نداند زجاه است چه تازم بحر
خفیف صغیر و اصل او فاعلاتن مفاعلن باشد دو بار چنانکه گوید • چون کسی را که جاکه بود در گوستان
و این ارکان ... صغیر خوانند که اگرچه دایره ... رکن است سوی چهار
رکن نیامده است سوم مضارع و اصل او مفاعیل فاعلات باشد دو بار و مربع و
مسدس و مثمن آمده اما مثمن کثیر الاستعمال چنانکه گوید • نگار آفتاب روی ... افتاد ...

دلت بکسل از نگار دمی بکسل از یار **چهارم** مضارع اخرب و اصل او مفعول
فاعلاتُ سه دو بار و شعر مثمن امد گوید • بر کشته که گفتم در وصف این امایل
مرکو سعد گفتا بنه در قابل • و نوعی دیگر است از مثمن این بحر که الدر فیما بینهم
و آنچنانست که مثمن صدر و ابتدا ابیات اخرب باشد و باقی ارکان یا مکفوف یا مقصور بود
یا محذوف مثال مقصور • آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و مثال محذوف • ترسم که اشک در غم ما پرده در شود • وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
پنجم مقتضب و اصل ان فاعلات مفتعلن باشد دو بار گوید • گر نثار ره گذری
از سرار دل پیری • **ششم** مجتث و اصل آن دو بار مفاعلن فعلاتن باشد و این بحر
کمتر است در استعمالات اما این که مثمن وی بسیار است • سپهر مجد معالی محیط لطف عالم
جهان جود لمعی چراغ دوده آدم • و اکثر این مثمن مقصور آمد گوید
مثال بلبل اگر با منست بر یار است • که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست • و گاه
محذوف آمد گوید • اگرچه هیچ نیم سرچه هستم ان توام • مرا مران که سگی بر سر آستان توام
و **دایره چهارم** را متفقه گویند و از وی دو بحر خیزد **اول** متقارب و اصل ان
هشت بار فعولن باشد گوید • جهانا نداری بکس مهربانی • که از مهربانی جهانا جهانی
و شعر این مثمن مقصور آمد گوید • الآیات واشهد ورحمان خدای • دلیلت بنادانی کو شنایی
و گاه سر محذوف آمد گوید • بنام خداوند جان خرد • کزین برتر اندیشه برنگذرد
دوم متدارک و رکض الخیل و محدث نیز گویند و اصل آن هشت بار فاعلن باشد
گوید • شد متقرای صنم درد تو در دلم • بر دل از ذو نامر سد این ستم • و گاه مخبون آمد
گوید • بتو زنده شوم چو شود که یکی • سوی من نگری تو بچشم رضا • و **دایره پنجم** را

مجتلبه و مشتبهه گویند و آن مشتمل بر سه بحر است **اول سریع** و اصل آن مستفعلن
مستفعلن فاعلات باشد دو بار گوید • ای سخن آوازه عالم شود • این همه گفتیم و سخن کم شود
و گاه محذوف آمد گوید • فاتحه فکرت و ختم سخن • نام خداست بر او ختم کن
دوم قریب و اصل آن مفاعیل مفاعیل فاعلات باشد دو بار گوید •
نخستین چو از ایزد بریم نام • رسیم از همه اندیشها بکام • **سیوم** قریب اخرب
و اصل ان مفعول مفاعیل فاعلاتن باشد دو بار گوید • ای سرو سیاه چشم ما بنگر
ای غالیه زلفش یاسمن بر • **چهارم** منسرح صغیر و اصل ان مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد
دو بار گوید • عشق تو نجسی صبور دیده مرا • باز بر آتش نشاند دیده مرا • **پنجم** خفیف کبیر
و اصل ان فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد • چکنم من که رفت خواهد یارم • غم این عشق دارد یارم
و شعر این بحر مقصور آمد گوید • بتقاضای علم و عقل و حواس • نتوان بود کرد کار شناس
و گاه محذوف آمد گوید • تو که در نفس خود زبون باشی • عارف کردگار چون باشی • **ششم** مضارع
مسدس و اصل ان مفاعیل فاعلات مفاعیل باشد دو بار گوید • بس کاوش غریب الفکار
ترا بنده و غلام و هوادار • **هفتم** مضارع اخرب مسدس و اصل ان مفعول فاعلات مفاعیل
دو بار گوید • خبرای سخن گذار هنر پرور • پیش از کلک و مجبره و دفتر • تمام شد این بحور سیزده گانه
و بعضی تکلف نموده اند در چند بحر دیگر که مخصوص شعر عرب است مثل بحر طویل گوید
دلارام یارا اگر تو عده وفا بودی • بنوعی شدی کاخر تسلی با بودی • و مثل بحر مدید گوید
ای دل پر درد را لعل تو درمان شده • خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده • و مثل بحر بسیط
گوید • ای از وصالت دلم شادمان زدور فلک • درد تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک
و مثل بحر وافر گوید • زهی بنهاد لطفت بجهان شده شهره • بکوی وفا نکرده دلت دمی گذری

م

ومثل بحر کامل کقوله • زدو زلف خود چه شود اگر کرم دهی • زدو لعل خود چه شود اگر شکرم دهی
وبدانکه بعضی از فضلا این دو بحر مسدس را که وافر و کامل است مثمن گردانیده‌اند
ودرین شعر که ... آیند • ومطبوع مثال وافر • تو ساقی من ...
چه باشد اگر برای من ... برای ... • ومثال کامل بصنوبر ... ملکی
زتو ای جان ... دل خسته را خبری کنی • واما بحر مشاکل و غریب و غیر آنها ...
والله اعلم قسم اول در صنایعی که تعلق بمعانی دارد اولا و بالذات بالفاظ ثانیا
وبالعرض ودرین قسم سه صحیفه است صحیفه اول در صنعتهایی که بعلم معانی باز میگردد
ودرین صحیفه ده مقصد است مقصد اول در التفات این صنعت چنان باشد که
نقل کنند کلام را از تکلم بخطاب یا بغیبت یا از خطاب بتکلم یا غیبت یا از غیبت بتکلم
یا خطاب پس التفات شش نوع باشد مثال اول که نقل است از تکلم بخطاب •
منم که ... دل بدادم دوست کردم باره • چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز •
مثال دوم که نقل است از تکلم بغیبت • من که آلوده دامنم چه عجب •
همه عالم گواه عصمت اوست مثال سیوم که نقل است از خطاب بتکلم
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی • من چه کردم که حسن روی زمن می پوشی
مثال چهارم که نقل است از خطاب بغیبت • روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر مثال پنجم که نقل است از غیبت بتکلم کقوله
آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم • خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم مثال ششم
که نقل است از غیبت بخطاب • در صومعه زاهد و در خلوت حافظ • جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
وبدانکه شش نوع دیگر هست التفات را که آن در مقفا ابیات باشد یعنی یک بیت

التفات

انا الذی سمتنی امی حیدره

قوله تعالی حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم

یا دو بیت از قصیده در تکلم باشد و بعد از آن یک بیت یا دو بیت و یا زیادت دیگر
خطاب باشد و سه علی هذا القیاس وبعضی این را التفات مرکب خوانند
واین شش نوع را که هر کدام را در یک بیت باشد یا بیند کما ذکرنا التفات
مفرد گویند مجموع دوازده نوع باشد واین بنا بر تفسیر سکاکی است که اعم است
واما بنا بر تفسیر جمهور دوازده نوع دیگر پیدا آید که مجموع بیست وچهار نوع باشد
وهو ظاهر مثال اول التفات مرکب از تکلم بخطاب • ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش
بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش • تا آنجا که گفت • هم است تا شیادی تو کرد ...
آتش برافکنم بدل لخت لخت خویش • مثال دوم نقل از تکلم بغیبت کقوله •
ما برآریم شبی دست و دعائی بکنیم • غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم
تا آنجا که گفت • آنکه بی جرم برنجید و بتیغم زد و رفت • بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم •
مثال سیوم نقل از خطاب بتکلم • اگر دشنام میگویی مرا گو • که از جانب دعا گویم دعا گو
تا آنجا که گفت • کمال آن شوخ اگر خود بر تر از اوست • جفاهای جهان را مرحبا گو
مثال چهارم نقل از خطاب بغیبت • ای آهوی چشم تو بیمار میکند • ... آهوی وصل تو شکار میکند
تا آنجا که گفت • هشیار باش ای دل غافل که چشم یار • مستست و قصد مردم هشیار میکند
مثال پنجم نقل از غیبت • دل سراپرده محبت اوست • دیده آیینه دار طلعت اوست
تا آنجا که گفت • دور مجنون گذشت و نوبت ماست • هر کسی پنج روز نوبت اوست
مثال ششم نقل از غیبت بخطاب • گر یار طبیب درد من هست
دروا که امید زیستن هست • تا آنجا که گفت • بیمار ترا ابتش در سینه
جز ناله درون پیرهن هست مقصد دوم در تغلیب این صنعت از باب

خویش

تغلیب

اخراج کلام بر خلاف مقتضای ظاهر وان چنان باشد که بلفظ یکی از دو معنی را
بر دیگری غلبه دهد و ترجیح نهد بجهتی از جهات پس اسم غالب را بر هر دو اطلاق
دهد چنانکه شمس و قمر را قمران و اب و ام را ابوان گویند و تغلیب بابی واسع است
وانواع وی بسیار اما اینجا از آن انواع هفت نوع یاد کرده شود نوع اول
تغلیب عقلا بر غیر عقلاست کقوله جهانداری که رب العالمین است سزاوار ثنا و فر
اینجا تغلیب در لفظ عالمین است باعتبار واو و نون که جمع عقلاست و غیر عقلا نیز
بسبب تغلیب داخلست نوع دوم تغلیب غیر عقلاست بر عقلا کقوله
بذکر ششبرجم عیبی در خور وش است دلی دارد درین معنی که گوشش است
نوع سیوم تغلیب واحد است بر جمع کقوله امال صورت که خود آرای بود خوش
گرم شب باب دگر باشد و پروانه دگر تغلیب در لفظ تو دو بود که ضمیر واحد است
نوع چارم تغلیب جمع بر واحد بر عکس ما تقدم کقول الحافظ
کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری بمستان شما
تغلیب در لفظ شماست و خطاب با واحد است بقرینه نرگست واین بیت
نیز همین قول که عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما
بخلاف قوله عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم که در وی تغلیب نیست
نوع پنجم تغلیب ذکور است بر اناث کقوله تعالی یا بنی آدم
و کقول الشاعر بنی آدم گروهی بس لطیف اند حقیقت هم خسیس و هم نفیسند
وازین باب است قوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة وارکعوا
واسجدوا بخلاف قوله اقتلوا المشرکین کافة نوع ششم تغلیب اناث

بر ذکور کقوله سبحانه اولئک و هؤلاء و کقول الشاعر گر تو بدکیش حصل
حکم حق را تنگ کردن کبر و باشد از مسلمات در وی اشارتست بحدیث علیکم
بدین العجایز نوع هفتم تغلیب متکلم است بر مخاطب کقول الشیخ سعدی
رحمه الله تعالی من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم
تغلیب در لفظ تاشانیم است و مقتضای ظاهر آنست که گوید من خواجه تاشم
و تو خواجه تاشی نوع هشتم تغلیب مخاطب بر متکلم کقوله
شما و من شوانید نقشش از دل برد مرا که ... سینه در سر برد تغلیب در لفظ
نتوانید است باعتبار معنی لطیف نوع نهم تغلیب متکلم است بر غایب
کقول الحافظ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم
تغلیب در لفظ تازیم و اندازیم است و در وی اشارتست که می غم از دل ببرد نوع دهم
تغلیب غایب بر متکلم کقوله ایضا من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از افسون چشم مست و او از بوی گیسویت تغلیب در لفظ دو سرگردانست
و در بیحاصل نیز حاصلست و در لفظ مسکین ترحمی لطیفست و درین بیت صنعت جمع و
تقسیم نیز هست نوع یازدهم تغلیب مخاطب بر غایب کقوله
تو و رقیب نگارا بهم چها کردید تو از نهایت حب و وی از نهایت بغض تغلیب
در لفظ کردید است و در وی جمع و تفریق هست نوع دوازدهم تغلیب
غایب بر مخاطب کقوله تو و دل هیچ یکی بر دل من رحم نکرد ادم را سوخت بعشق و او مرا
اتحاد و تغلیب است ازین نوع یکی در لفظ نکرد و دیگری در لفظ گشت و هر دو بغایت
لطیفند که نخس ادب باز ... و تفریق نیز هست نوع سیزدهم تغلیب

مرکب و آن چنان باشد که یک معنی را از دو طرف رد و معنی ترجیح نهند و تغلیب کنند
چنانکه متکلم را بر مخاطب و مغایب با مخاطب را بر متکلم و مغایب با مغایب را
بر متکلم و مخاطب پس بحسب مرکب سه نوع باشد مثال نوع اول کقول شاعر
من و تو زاهدا و جمله عالم ¤ نمی یاریم زد لاف عشق او ن ؛ تغلیب در لفظ یاریم
ومثال نوع دوم همین بیت است چون نمی یارید خوانی ومثال نوع سیم
همین است چون نمی یارند خوانی نوع چهاردهم تغلیب موجود است
بر معدوم : جنازه ام چو خرامان بکوی یار برند ¤ بهر بهانه در آن کوی و زکار روید
تغلیب موجود که مخاطب باشد بر معدوم که ممکن است که حاملان جنازه وی هنوز
موجود نشده اند چنانکه در آیه کریمه یؤمنون بما انزل الیک و در حدیث بلغوا
عنی و در لفظ برید تغلیب دیگر هست حاضر را بر غیب و هو ظاهر نوع پانزدهم
تغلیب ایهام است و آن چنانست که لفظی را دو معنی باشد و [illegible] یکی را
بر آن دیگر تغلیب کند باعتبار نکته کقوله : سر جان مراد دوست بود و دوست الکه
خود دوست کی مخالف دوست کند ؛ در لفظ کند تغلیب واحد است بر جمع
در عروض بیت باعتبار معنی بعد ایهام که جمعیت اگر در کتاب پیوسته نوشته باشد
اما بنظر باخر است معنی جمعیت وی واحد است و اگر ایهام اعتبار نکنی
تغلیبی نیست در وی نوع شانزدهم تغلیب معنی است بر لفظ کقوله تعالی
ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین وکقول الشاعر
عجب قومی شکر قند ای حریفان ¤ که یکسر جان ستان و دلربایند انجا تغلیب در
لفظ دلربایند است که جانب معنی را ترجیح نهاد و الا حق آن بود که دلرباید

گویند چرا که خبر است از قوم و اسم ظاهر حکم غایب دارد نوع هفدهم
تغلیب لفظ است بر معنی کقوله تعالی ومن یقنت منکن لله الآیه وکقول
الشاعر شما زان کرده اید ای خوردمان ¤ که در ساحری دل ربوده دلشاد شد
نوع هجدهم تغلیب احد المتصاحبین است بر دیگری کقوله تعالی
ولابویه لکل واحد الآیه وکقول الشاعر ما را اگر امتحان کنی کلهم ¤ مهر او ان هیچ بود
تغلیب در لفظ ابوان است که اب را بر ام تغلیب داده نوع نوزدهم
تغلیب احد المتشابهین است بر دیگری کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان
وکقول الشاعر ¤ با وجود دو همسر وای تاب از دگران ¤ با فروغ رخ او نور تو خواه از قمر
تغلیب در لفظ قمران است نوع بیستم تغلیب فرد بر جنس کقوله سبحانه
لئن اشرکت لیحبطن عملک وکقول الشیخ فرید الدین محمد رحمة الله علیه
مشو مغرور ملک و گنج و دینار ¤ که دنیا یاد دارد چون تو بسیار نوع بیست و یکم
تغلیب جنس بر فرد کقوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه
وکقول الشیخ سعدی ایها الساکن جهان جای اساسی نیست ¤ مرد دانا بجهان داشتن ارزانی
نوع بیست و دوم تغلیب جنس بر فردی که از غیر آن جنس باشد کقوله تعالی
واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم الآیه وکقول الشاعر ¤ علم چون داد آدم از بیمش ¤
ای فرشته تو سجده کن پیشش ¤ تغلیب جنس ملائکه است بر فردی که ابلیس است و
در امر سجود داخل کما عرف پس تغلیب بیست و دو نوع باشد والله
اعلم مقصد سیم در اسلوب حکیم بدانکه اسلوب نوعی باشد از کلام بطرزی
مخصوص پس اگر معقول و قاعده باشد آنرا اسلوب حکیم گویند والا آنرا اسلوب [illegible]

جان

اسلوب

احمق گویند و هر یک ازین اسلوبین در مخاطبات استعمال کنند یا در محاورات
چهار باشد و هر یک ازین چهار بر طریق استدلال باشد یا بر غیر استدلال مثال آنچه
و بعضی از صور اسلوب که در محاورات آمده مشتبه شود بتصنع جواب سؤال
وارد است که عموم حسن وجه است مثال این صنعت نوع اول از اسلوب
حکیم در مخاطبات بر طریق استدلال چنانکه متکلم با مخاطب سخنی گوید که نه مقصود
مخاطب باشد و غرض از آن تنبیه باشد بر آنکه این اولی بحال مخاطب است بدان اد
وی کقوله: من خود ز عشق با صحاری و او در آتشم • تو و ز رشو باری که تا در تو بگیرد دودمی
ومنه قوله: رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست • ومنه قول الشیخ فرید الدین عطار
رحمه الله: این کار سر گریبان زوی تو نیست • جان خود می باز و حیران می نگر
نوع دوم که در محاورات باشد کقوله سبحانه تعالی یسئلونک عن الاهلة
وقوله تعالی فیسئلونک ماذا ینفقون قل العفو • و کقول الشاعر الصابی
ای که گفتی بوسه کن از عشق زین بازگرد • چون توانم توبه چون این کار از جان میکنم
و کقول الرومی قدس روحه: گفتم شها چون حاضری فردا چه حاجت وعده را
گفتا بیا مگذر ز خود تا وعده را اکنون کنم نوع سیوم از اسلوب احمق در محاورات
کقوله: ساقی برو ارزا ه لطف آن ز را دارد • ور او نمی آید بگو آن کو ردی باز ده
و کقوله: با چه کسی یار که با جسم کسی یار • از حسن تو و عشق من این یار نماند نوع چهارم
در محاورات کقوله: دیده را گفتم که آخر بنگر روی من کف مجالی مکر تا جوی خون آید بدر
جواب دید با زین بدست و چون گفت که نخواهد که رویش ببیند از بیم خون آید
بلکه باید که بیک نظر خود را فدا کند و جوی خون اختیار کند و منت بر خود

اکنون

قلب

اکنون چهار نوع استدلالی ازین قیاس باید کرد اما قیاس اسلوب حکیم کقوله تعالی
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و اما قیاس اسلوب احمق کقول الشیطان
الرجیم انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین پس این هشت نوع است
مقصد چهارم در قلب بدانکه قلب درین علم به پنج معنی می آید ۱ قلب اجزاء
کلام در معانی ۲ قلب تشبیه در بیان ۳ قلب در صنایع لفظیه ۴ قلب حنایس
در تجنیسات ۵ قلب سرقات در عیوب شعر و مراد اینجا نوع اول است تا
هر یک در محل خود بیاید انشاء الله تعالی و این قلب چنانست که یک جزو از
کلام را بجای جزوی دیگر نهند باعتبار معنی لطیف مناسب نظم که تا انسب در سخن
موزون باشد و هر یک ازین دو قسم با رعایت نکته خوب باشد والا ناخوب باشد اگر
خالی از تعقیدی لفظی یا معنوی پس قلب بر شش نوع باشد نوع اول
جزئی در نثر بجای جزئی که در نحو مستقیم باشد کقوله عرضت الناقة علی الحوض و
قوله کفش در پای کردم نوع دوم که در نحو مستقیم باشد و تعقید لفظی باشد
کقوله فی داره زید باعتبار اضمار قبل الذکر نوع سیوم آنکه مستقیم باشد
و تعقید معنوی باشد کقوله ضرب غلامه زید نوع چهارم آنکه در نظم باشد و در
نحو مستقیم کقوله: من مستم و چشم او برابر • هشیار نباده کی شود مست
باعتبار عدم مبتدا از خبر و تقدیم جار از متعلق و یعنی مست هشیار کی شود باده
و این باده مجاز چشم او خواسته است باعتبار تشبیه بلیغ و ازین باب
بیت شاهنامه که: ز سم ستوران و گرد سپاه • زمین ماه و روی زمین روی ماه
و بیت شیخ کمال رحمه الله: تو دشمن دوستی من دوست دشمن • توانی در وفا من آنم

ای دوست

نوع پنجم آنکه مستقیم باشد و تعقید لفظی کقول الفزاری: یا رب مرا خلاص ده از وحشت غربت
تا جز را نادم الا سهم از بوجبت: وکقوله ایضا: خانه تهی کن که شاه می‌رسد از پیش
را که میسر شد خلوت با مشغله: اینجا فاصله است با جنبی میان جار مجرور
و متعلق وی نوع ششم آنکه مستقیم باشد و تعقید معنوی باشد کقوله:
از پس سو نیزار زد وازان سو نیزار زد چو بر هم زدی کشته صد صد هزار: در وی تقدیم
جواب اذا است و اضمار قبل الذکر باعتبار بر هم زدن و فاصله میان فعل و فاعل
با جنبی و معنی آنست که چون صد هزار بر هم زدند کشته شد دو هزار رتش این سس
نوع باشد مقصد پنجم در تعریض این صنعت در مخاطبات بس باشد و اندکی از
نکات نثر و ابیع منبود و خطابات تعریض از احسن صنایع شمرده اند چه این نوع
موثرتر باشد و آن چنان که طبع عقلی را سبب کند یکی و مراد وی غیر آن منسوب الیه
باشد و غرض اسماع آن غیر باشد بر وجهی لطیف تا زود متنبه گردد و در بین تعریض
انواع فواید است چون ستر حال و حذر از تفحش وصون معرض از حدود و
تعزیرات و ملامت و غیر آن اکنون بدانکه تعریض اولا منقسم است به تعریض که
و بیان آن در طبقه صحیفه دوم است چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی و آن مخصوص
بعدم ذکر موصوف اما انواع دیگر اعتبارات که ذکر موصوف باشد یا نه ۱ تعریض
ترهیب ۲ ترغیب ۳ تعجیب ۴ تحقیر ۵ تمدح ۶ مذمت و این شش قسم
باعتبار حضور و غیبت دوازده شود و این دوازده باعتبار ذکر موصوف
و عدم ذکر بیست و چهار نوع شود نوع اول ترهیب کقول الشیخ سعدی رحمه الله
هیچکس نیست دامن تر مست لیکن دیگران: باز می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم

تعریض

بدانکه

وبدانکه منع جمعی نفس میان این تعریضات گاه باشد که دو معنی یا بیشتر
جمع شود در یک بحث چنانکه این بیت شیخ که ترهیب است از تردامنی
نسبت بعضی حاضران یا غایبان و ترغیب توبه و تمدح بعض خود است بترک
و سوره و مذمت غیر است بتردامنی و کو ونک و این تعریض مرکب خوانند و
ازین نوع است سب مولانا حافظ رحمه الله که: واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند: تعریض است با ذکر موصوف حاضر یا غایب
بترهیب از جلوه گری در محراب و منبر بمنع آن کار دیگر که در خلوت میکنند و
تعریض است بتمدح خود در غیبت حاضران با خلاص و عبرانیان از نوع است
انقسامات وی با عدم ذکر موصوف که: ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم: و منه قوله ایضا: کی بود کین محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد: نوع دوم ترغیب کقول الشیخ کمال الدین
کمال اگر نگرنی رنج غبغب یار: نپرسمت که از خیار زار کیستی: و در بین تعریض
که با نفس خود این خطاب میکند در غیبت حاضر ایزار عشق و محبت نوع سیم تعجیب
کقوله: اذا انت لم تعشق ولم تدر ما الهوی: فقم واعتلف تبنا فانت حمار
و بیت شیخ کمال که کذب مثال بحث راتنری می‌شاید نوع چهارم تحقیر کقوله
گر ترا در بهشت باشد جای: دیگران دوزخ اختیار کنند: وکقول الحافظ
محتسب داند که حافظ می‌خورد: و اصف ملک سلیمان تیز هم: تحقیر کسی که گوید
من میدانم که تو می‌مجوزی نوع پنجم تمدح کقوله: کدام عیب که سعدی همین ندارد
وکقوله: اگر آزر چنو دانست کردن: درود از جان من بر جان آزر

نوع ششم مذمت کوتاه چه جای هجو که اندیشه هم گرد نکند بوالمثل
ظاهر است از مذکورات استخراج توان کرد پس این بیست و چهار نوع
باعتبار ترکیب و عدم ترکیب ٤٨ شود مقصد سیم در قصر که تخصیص
چیزیست بچیزی و انواع قصر صد و چهل و چهار شود زیراکه قصر اولا دو قسمت
حقیقی و اضافی حقیقی آنست که تخصیص کند چیزی را بچیزی که در حقیقت از آن
تجاوز نکند والبته منفک نگردد مثاله ما ضاحک الا الانسان و اضافی
آنست که تخصیص کند چیزی را بچیزی که بقصد آنچه تجاوز نکند و اگرچه ممکن بود که بچیزی
دیگر تجاوز کند مثاله ما زید الا قائم یعنی زید مقصور است بصفت قیام با ضافت
با صفت قعود یعنی از قیام بقعود تجاوز نمیکند اما میشاید که بصفتی دیگر مثل
تکلم و تبسم و تنعم و فقر و غنی و نحوها تجاوز کند و هر یک ازین دو قسم قصر موصوف
بر صفت باشد یعنی قصر مسند الیه یا قصر صفت بر موصوف چهار باشد پس هر یک
ازین چهار بنسبت بمخاطب یا قصر قلب باشد یا افراد یا تعیین دوازده نوع
حاصل ضرب چهار در سه و هر کدام ازین دوازده بدوازده طریق مودا شود
که آن طرق قصر گویند شش در عرب و شش در عجم صد و چهل و چهار نوع شود
حاصل ضرب دوازده در دوازده و بدانکه قصر موصوف بر صفت حقیقی و اضافی
نیست و نیاورده اند پس مثال آنکه نموده شد ادعائی باشد و آنرا علما بیان قصر ادعائی
گفته اند و طرق عشره ١ ما و الا است ٢ انما ٣ عطف ٤ تقدیم ما حقه التأخیر است
٥ توسیط ضمیر فصل میان مسند و مسند الیه ٦ توافق مسند
آن شش طرق در کلام عرب باشد ٧ لفظ همین چنانکه گوید همین منم یا همین

قصر

توی که این صفت داری همین محرومم و غمگسارم ٨ توی ایس یا منم ایس نجو
ذلک ٩ جز تو نیست یا جز او نیست یا جز تو که بوده و جز تو کیست و امثال
آن ١٠ آنکه بطریق استفهام گویند کیست که فلان صفت دارد و بعضی معلوم
کرده اند صفت مخصوص ویست و غیر وی ندارد ١١ لفظ همو ١٢ نفی بر نفی چنانکه
گوی خبری نیست که نیست اکنون در سر طریقی دوازده مثال از
زیادتی توضیح را اما امثله ما و الا ١ قوله نسیم جز خاشی روی تو من
هندوی هندوی تو منم این قصر موصوف بر صفت ادعائی
٢ قوله نیست مطلوب تحقیق بگردد و مست مرا الا که الا دیوان بود و میاو
این قصر صفت بر موصوف از حقیقی ٣ قوله نیست الا بر پای زاهد
زین ریا کر با خدا اسپ با خود آید این قصر موصوف بر صفت از اضافی ٤
قوله نیست جای تحقیق الا دل زان شد اندر مقام اعلی دل این قصر صفت
بر موصوف از اضافی اکنون هر کدام ازین چهار مثال که بوده شد منقسم
قلب و افراد و تعیین نسبت اعتقاد مخاطب کا عرف پس چهار در سه
باشد و این تقسیم بسوال بعضی است که اجرای کنند قلب را و افراد و بعضی از قصر
حقیقی و اما امثله انما ١ قوله انما اینست و چرا این نیست که ما بنده ایم
در راه وفا جمله سر افکنده او ایم قصر موصوف بر صفت از حقیقی ادعائی
٢ قوله اینست و چرا این نیست که وبال تو جانست چون جان همه حاکم تو آمد و
قصر صفت بر موصوف از حقیقی ٣ قوله اینست و چرا این نیست که من از من حرم
زانست که در دستی از فاقه منم این قصر موصوف بر صفت از اضافی

روانست هم

۴ قوله: این است وجز این نیست که عشاق تو ماییم ٭ زار و زبون و همه درده
عشاق سراییم ٭ قصر صفت است بر موصوف از اضافی و باقی
تا دو از ده بر قیاس ما قبل ظاهر است واما امثله عطف ۱ قوله
تو مرادی نه مرید ای درویش ٭ زان ترا فضل بود از همه بیش ٭ قصر موصوف
بر صفت از حقیقی ۲ قوله ای فخر اوان در دو عالم غیر تو
باقی مطلق تویی غیر تو ٭ قصر صفت بر موصوف از حقیقی
۳ من فانی مطلقم نه باقی ٭ نه نام مرا و خود ملمانی نه دل فانی
قصر موصوف بر صفت از اضافی ۴ قوله شادی جام تو جان
مشکلات حل شد و حلت مشکل ٭ قصر صفت بر موصوف از اضافی باقی ظاهر
واما امثله تقدیم صور آن متکثر است زیرا که معمولات فعل
بسیار است و اخبار نیز مثل خبر مبتدا و خبر ان و خبر کان و نحوها اول الاولی
راست ملک تویی ملک دار ملکت کجش ٭ ترانزاست خدای بر زبان توی
در این بیت سه قصر است اول قصر موصوف بر صفت از حقیقی اول
کلمه تراست ملک است یعنی مقصور است ملک بر صفت را مثل اگر
کلمه لکم دینکم گفته اند دوم قصر صفت است بر موصوف در کلمه
تویی ملک دار یعنی ملک داری مقصور است بر تو سیم قصر موجه کرهم
از قصر موصوف می سازد و هم از قصر صفت چنانکه در اول کشاف
آورده در کلمه وما هی الاصفات اله و اینجا در کلمه ترانزاست خدای
می توان گفت ۲ قول شیخ عطار رحمه الله تویی فی الجمله مستغنی ز عالم

الحق

کی

سخن کوتاه شد والله اعلم ٭ قصر صفت بر موصوف از حقیقی ۲ قوله
در شفاخانه عشاق تو بیمارم من ٭ جام غم بر غم افزای که غمخوارم من
این قصر موصوف بر صفت از اضافی ۳ قوله غم محو رعاشق که غم خوار
این جهان و ان جهان ارت منم ٭ قصر صفت است بر موصوف
از اضافی والبواقی معلوم واما امثله توسیط ضمیر فصل ۱ قوله
شب قدری که همی گفتند آن است ٭ مرغ روح از فرح اندر طیران است
قصر موصوف بر صفت از اضافی ۲ قوله دل من اوست که از دست طلبد
ورنه دلها همه درمان طلبند ٭ قصر صفت است بر موصوف از حقیقی ۳
قوله: انکه ابر سرد اوست دلم ٭ که از وست تیلا و منفعلم قصر موصوف
از اضافی ۴ قوله دلبرم اوست صاید عشاق ٭ صید او را رسد با سحاق
واما امثله تعریف مسند ۱ قوله در قصر موصوف ٭ موجود حقیقی
تویی ای جان همه کیش ٭ از باطل کس من نگرد دم زحق خویش ۲ قوله
در قصر صفت ٭ علیست انکه بها داست پا که منتف رسول ٭ علی است انکه بحکم خدا است
زوج بتول ۳ قوله در قصر موصوف اضافی ٭ انکه تغیر نشد ز دوی
دا که نمرد است و نیز و تویی ۴ قوله در قصر صفت اضافی ٭ منم که گوشه میخانه جا
و جای پیر مغان و رد صبحگاه منت ٭ واما امثله لفظ همین ۱ قوله در قصر
صفت ٭ زخوبان همین از تو دیدم وفا ٭ از انت بجان دوست دارم ترا
۲ قول الروسی قدس روحه در قصر موصوف ٭ همین منم که غمت را بجان
واما امثله لفظ بس ۱ قوله در قصر موصوف ٭ هم ز دست خود دم از ربع ربی

منم

مت

خودارم

از عطیات تو آن خواهم و بس • و اما امثله لفظ جز در قصر صفت
اگر جز با تو باشد مر فصیحی را ز نطق الکنی بازی • حلالست ار بریزی خون و هیچ او دم نیارد زد
و اما امثله لفظ استفهام مثل کیست و کدام و کو بود و نحو ما اوله
کیست نفس رسول و زوج بتول • در جهان هنر جهان هنر ۲ قوله
کیست که گوشش که آوی می شنود آوازم • یا چه شخص است که بحث میکند از زر و سیم
۳ قوله آنکدامست که زر داده بدو می گردد • یا چه جسم است بگوی که منش بر سرم
۴ قول خواجه عبد الله انصاری رحمة الله و رضی عنه از قضیاه
کیست آن کز قطره آب آدم الالی کند • نطفه را از سر بر حسن والی سگنه
اکثر این ابیات از قصر صفت بر موصوف • و اما امثله نحو
کقول الرومی • جانم همه جانانت همه • در دل همه در جان همه
و اما امثله نفی بر نفی کقوله • بجز آن نکته که حافظ ز تو ناخشنودست
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست • و قوله کس غیب کافتاده آن زلف دوتا نیست
والله اعلم مقصد هفتم در استیناف این صنعت چنان است که
ملمع دو جمله ذکر کنند بی عطف و بی رابطه چنانکه جمله اولی متضمن سوالی
باشد و جمله ثانیه بجای جواب آن سوال مقدر گوینده قال لی کیف انت
قلت علیل سهر دایم و حزن طویل و بدانکه استیناف اولا
بر سه قسم است زیرا که آن سوال که جمله اول متضمن آنست یا از سبب مطلق
حکم است و یا از سبب خاص که محصوص که بحکم خاص است و یا از غیر مطلق
و خاص مثال اول قوله گویند چگونه ام بیمارم بیداری شبها و غم دوری فرا

استیناف

استیناف بیداریست تا آخر و سوال مقدر است از سبب مطلق حکم
و حکم آنست که گفت علیل یعنی من بیمارم پس ذهن سامع میرسد که سبب بیماری
تو چیست و نمی رسد که سبب بیماری تو بیداری هست یا نی زیرا که این
سبب ابعد اسباب مرضست پس جواب میگوید که بیداری است چنانکه
مثال دوم قول حسن اتفاق ملاحت جهان گرفت • آری باتفاق جهان میتوان گرفت
مصراع دوم استیناف است و سوال مقدر از سبب خاص است گو بیا
می رسید که اتفاق سبب جهانگیری میشود یا نی جواب میگوید آری و در تقدیم
جار مجرور اشارتست بقصر موصوف بر صفت اضافی گو بیا که جهانگیری
مقصور بر اتفاقست و درین نکته تعلیم شاملست اگر از دوستان باشد
و تجهیلست اگر غیر آن باشد مثال سیم سوال مقدر و یا حصر یا بیست
آنجا جدی از آن ذکر کرده شود و توضیح را اولی آنکه سوال از نفس حکم باشد
کقوله • چنین گفت او که طوفان نم باید • که خلق این جهان را در رباید
نماند از وجود خلق آثار • شود خالی دیار و نیز دیار • که چون برو ای حق کدم دارند
همان بهتر که این عالم ندارند • بیت سوم استیناف است و سوال مقدر
آنکه چرا این فنای خلق میخواهی جواب میگوید که از آن که تخم اشغول
دوم آنکه سوال از مسبب حکم باشد کقوله • نکو اندر خویش باد حیران
که لاحول گویند شادی کنان • مصراع دوم استیناف و سوال مقدر
اگر گویند اندوه خویش از چه شود جواب آنست که سبب شماتت شود
و از این باب مثل سایر که چه کنی که خود افتی سوم آنکه سوال

از مشابهت حال باشد کقوله ؛ حکایت من و مجنون بیکدگر ماند
نیافتیم و بمردیم در طلب کاری ؛ مصراع دوم استینافست
و سوال مقدر است که چه مشابهت حال ترا با حال مجنون جواب میگوید
که نیافتیم الخ چهارم انکه سوال از وجه شبه باشد کقوله ؛ شعر ؛
کولی طرب سرایی شده چاره خواب ما ؛ کیکان برقص و من همه شب چنگ میزنم
مصراع دوم جواب سوال از وجه شبه پنجم انکه سوال از کیفیت
جواب مسئول باشد کقوله ؛ مرا گویند عاشق گرد و بیدل ؛ چکار آید مرا تحصیل حاصل
گویا می پرسند که تو چه میگویی جواب میگوید که میگویم چکار آید مرا الخ
و درین لفظ نظر است چرا که تحصیل حاصل محالست اگر چنین گفتی که
نمی شاید مرا تحصیل حاصل یا نیارم کرد من تحصیل حاصل اولی بودی از ین
باب قوله تعالی قالوا سلاما قال سلام گویا می پرسند که
چه گفت ابراهیم علیه السلام در جواب سلام ملائکه جواب میگوید که قال
سلام ای حیاهم بتحیة احسن لدوام الاسمیة و در وی اشارتست که
مطابقه جواب مر سوال را رعایت شرط نیست ششم انکه سوال از تتمه
حکم باشد کقوله خبر و طاب ثراه ؛ شد وقف کل هر کس عهد نکار ازه
من را نمی یابم در خانه دیواری ؛ گویا میگوید که تو نیز بکار اری درو جواب
میگوید که نمی توانم و از ین بابست قوله ؛ گویند به پیری طرب و عشق مکن
چون عشق در امد چه جوانی و چه پیری ؛ و ازین بابست ؛ و له
عیدست و خلق هر طرف دامن کشان با یار خود ؛ مسکین من بی صبر و دل حیران شده در کار خو

ونهم انکه دو نوع دیگرست استیناف را یکی انکه اسم انکه ازو استیناف
کرده اند اعاده کنند در صدر جمله مستانفه کقوله احسنت الی زید
حقیق بالاحسان مثاله تعالی نیکی بسیار تو کردی تعالی علی الله خوران نیکی حمد
دوم انکه صفتی از صفات انکس در صدر مستانفه ذکر کنند بی اعاده
اسم کقوله احسنت الی زید صدیقک القدیم و هذا ابلغ مثاله ؛
معاش نیک تو کردی بنیت پدرم ؛ بدوستان قدیم انچنین معاش کنند
و هر کدام ازین دو نوع در نظم نیز استعمال کنند مثال اول قوله ؛
زید را تو هزار چوب زدی ؛ زید را کم ازین سزا نبود
مثال دوم قوله ؛ گفتند که زند را بزندان کردند ؛ بد مذهب و فاسق است و بدخواه قدیم
اگر این چهار نوع را که با ان هشت نوع سابق ضم کنی دوازده شود پس
در دوازده که صدر مستانفه محذوف باشد ضرب کنی صد و چهل و چهار
شود مقصد هشتم در ایجاز و ان چنانست که بلیغ معنی بسیار را
در لفظ اندک ادا کند چنانکه بسهولت مفهوم شود و بلغا ازین سبیل کنایت و
تعریض و بدانکه ایجاز و اطناب و مساوات بر صنعت بدیعه بدیعته اند
از امور نسبیه و تعریف ثلثه انست که متکلم را تعبیر از مراد یا لفظی باشد ناقص
از اصل مراد وی ولیکن وافی بمراد وی باشد و ان ایجازست و یا زاید
باشد بر اصل مراد وی از برای فایده و ان اطنابست و یا مساوی اصل مراد
وی باشد و ان مساواتست پس ایجاز بر دو نوعست اول ایجاز قصر و ان
چنانست که در ان کلام حذف نباشد کقوله تعالی ولکم فی القصاص حیوة

چند انت م

ایجاز

یا اولی الالباب اقتباس : مر شمارا در قصاص آمد حیات ای عاقلان
پند بر وا زید تا نا شید بکشر کاملان : مراد مصراع اولست که در وی تکرار
و حذف و اخلال و حشو و تعقید نیست و وافی بمراد است با کثرت
معانی و این نوع ایجاز را گاه اختصار گویند و گاه مساوات را نیز
اختصار گویند : دوم ایجاز حذف که در ان کلام حذفی باشد از دو
عبارت و آن منقسم بسه قسم شود زیرا که آن محذوف یا جز جمله باشد
یا جمله یا اکثر از جمله اما انکه محذوف جز جمله باشد هشت نوع شود ۱ انکه
مضاف باشد ۲ موصوف ۳ صفت ۴ شرط ۵ جواب شرط
۶ مسند ۷ مسند الیه ۸ مفعول و غیر این نیز باشد ولیکن این ثمانیة
کثیر الدور اند قسم اول که محذوف جز جمله باشد ۱ نظیر مضاف
بیا صبا خبر اصفهان چه آوردی : ز بهر اهل وفا ارمغان چه آوردی
یعنی خبر اهل اصفهان چه آوردی : داز نیاز است انکه صدر دلش محدود
باشد کقوله : احوال دل ان دوست تو شرح نویس : انجا که قبسه های رسانی
یعنی زیرا که انجا که اینا : و مصراع اخر از باب استیناف است
۲ نظیر موصوف : بارها پیر ادیبم نصیحت گفت : هر که نکی کند از آسمان نشود
یعنی از عمل کرده ۳ نظیر صفت قوله : سر مختصر چه داند این عشقبازی
این کار را باید مردی شیر مردی : یعنی این کار عاشقی را ۴
نظیر شرط قوله : کاش انان که عیب من جستند : رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت : بیخود و بی‌خبر ز بریدندی : یعنی اگر عاشقان

ولا ایمان من رویت و بدیدندی بحکم لاملامت زلیخا و استتار تعذر
تقدیر شرط است بعد از تمنی ۵ نظیر جواب شرط قوله : گر تو دانی عمر سپاهی فراق
اثر غارت و یغمای فراق : جواب شرط که محذوفست انست که و کمر مثل اسفا
نکنی ۶ نظیر مسند قوله : ای دل عشاق دام تو صید : ما بتو مشغول و تو با عمرو زید
یعنی تو با عمرو زید مشغول ۷ نظیر مسند الیه قوله : کرده از بهر نا جهان را
در هوا شمع و شمعدان گردان : یعنی الله تعالی کرده جل جلاله ۸ نظیر
مفعول قوله : انکه بخشید روزی او جهان و چندین لطف کرد : هم بخشاید خوشی تیخوان مینه
درین بیت چهار نظیرست : حذف مفعول را یعنی جان بخشید حیوانات را
و روزی داد جاندار آنرا : و چندین لطف کرد با انسان : و هم بخشاید استار را
قسم دوم که محذوف جمله باشد سه نوع شود ۱ انکه محذوف مسبب باشد
سبب مذکور را کقوله : تا نگویی که مرا یاد نکرد است فلان : تا نگویی که دلم شاد نکرد
یعنی این نامه نوشتم یا این تحفه فرستادم تا نگویی ۲ انکه سبب باشد مسبب مذکور را
چو دیوانه گو در سرت بشکنم : بکف کن تو اذر زبان سوخته : یعنی سر
خواهد شکست البته پس سوخته پیدا کن ۳ انکه نی سبب باشد و نی مسبب
و ان انواعست منها قوله : دلم ربودی اگر قصد این کنی سهلست : گر امضایقه باجون توی
جمله محذوف بعد از مصراع اول مقدر است یعنی مضایقه نکنم با تو بعد از ان بر سبیل
تعجب استفهام میکند که گر امضایقه با چون توی باشد قسم سیم که
محذوف اکثر از جمله باشد کقوله : قد خوبان بسرو می مانند : سرو جو جست تا ترا شیده
یعنی خطا میکنند زیرا که قد خوبان چوبست و نه ناهموار و سروان سرد و صفت دارد

اطناب

پس نسخی مرا رو فد خوبان ببر و چرا که سر و چو پست بارا شده و این
قسم مشتبه است نوع سیم اتصاف کاری پس وجوه ایجاز حذف
دوازده است و بضمیمهٔ ایجاز قصر سیزده شود مقصد نهم در اطناب
و انواع وی مذکور شد اما فروع وی هشت است کما عرف فرع ۱
ایضاح بعد الابهام این صنعت چنان باشد که بلیغ چیزی را مبهم ذکر کند بعد از آن
معین نیز ذکر کند خواه آن لفظ مبهم اسم اعم باشد از معین و خواه نباشد
پس این صنعت اعم مطلق باشد از تخصیص کما سیاتی و این فرع را شش
شعبه است ۱ آنکه در مطلق عدد باشد کقوله چهار چیز بود رسم مردم سری
که مردم هنری نیست زان چهار بری ۲ آنکه مخصوص بمثنی باشد که اهل سخن
بدو لفظ آرند در آخر و آنرا علما توشیع خوانند کقول الشیخ رحمه الله
برگزیدند [illegible] در طریقت بندگی و مردمی بندگی با خالق
مردمی با خلق باشد [illegible] و این از الطف ایضاحاتست که در وی دو
ایضاح است اول مبهم نسبت دوم و موضح نسبت اول ۳ آنکه مسمی باشد
و در وی یک ایضاح باشد و بس کقول الشیخ سعدی رحمه الله تعالی
این دو چیزم برگناه انگیخته بخت نافرجام و عقل ناتمام ۴ آنکه هم مثنی باشد
و در وی اسم عدد مذکور نباشد کقول الشیخ کمال مانند تو غنچه ای نکو رست
کو راست خط و ترا دهن نیست ۵ آنکه در غیر عدد باشد کقول الشیخ السعدی
پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست جز بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست ۶ آنکه بر سبیل استفهام باشد

کوید

کقوله گفت آن مهتر همایون فر که بد و داد مهتری مهتر
و این مشتبه شود بتقصیر کلام و کقوله چیست آن فرزند شیرین وی بار در شکم
مادر از وی زاد و او با مادر خود زاد هم و این مشتبه شود بلغز اما فرق است
ایضاح اعم مطلق است ازین بیت لغو کمال اسمعیل
دو آت را و لعل کالی زلف را و غیر ذلک فرع دوم تخصیص بعد
تعمیم و آن چنان باشد که بلیغ لفظی عام ذکر کند جنس یا نوع و بعد از آن فرد
از افراد آن عام تخصیص کند بذکر بجهت مزیت آن فرد کقوله شعر
ای مر ترا عدیل و بدیل هم حیران تو ملائکه و جبرئیل
و گاه تعمیم بعد از تخصیص ذکر کنند از برای نکتهٔ اشفاق کقوله
اللهم اغفر لنا ولوالدینا ولمشایخنا و استادینا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
و منه قول خسرو بهر درد و غمی دل مبتلا شد
چرا یکباره یار از من جدا شد برید از عاشقان خود بیکبار
دریغا حاجت دشمن روا شد فرع سیم تکریر از برای نکته
و باین قید از تطویل متمیز شود کقول الرودکی قدس سره
باز آمدم باز آمدم تا وقت را میمون کنم باز آمدم باز آمدم تا در عشق افزون کنم
نکته اینجا تاکید تعشق و کلالت و عاشقی و در سخن مولانا رحمه الله
تکریر بسیار است فرع چهارم ایغال و آن تاکیدی باشد در آخر
بیت یا در آخر مصراعی مفید نکته من غیر تکریر پس این تاکید
بمعنی باز گردد و از این تاکید گویند که معنی بیت بی آن تمام باشد

کقول الحافظ ؛ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ؛ لفظ ناولها التفات
وکذلک لفظ اسمعها در آخر این غزل نیز التفات است ؛ وکذلک لفظ مرهم
در آخر بیت سعدی که ؛ همی بتحشاید خوشی استخوان چند مرهم
فرع پنجم تذییل و آن چنانست که جمله را آورند بعد از جمله که مشتمل
بر معنی جملهٔ اولی باشد از برای تاکید خواه در آخر بیت و خواه در وسط
و خواه در اول پس میان تذییل و ایغال عموم من وجه باشد اکنون تذییل
بر چهار وجه باشد و باعتبار محل دوازده شود ضرب چهار در سه وجه
اول آنکه بر طریق مثل باشد یعنی جملهٔ دوم مثلی سایر باشد کقول کمال ؛
نکو خوانند ماه آسمانت ؛ بلی نیکو بود دست الاسماء تنزل
درین بیت اشارت کرده بمثل اما اتمام مثل نکرده است وکقول
سلمان ؛ بیا در دی تو خواهیم جانی کردن خاک ؛ بنگ نامی بر اینی در اندن
وجه دوم آنکه بر طریق مثل نباشد کقول عماد ؛ بر آستان حضرت جانان مجاوریم
آری طریق بندهٔ مخلص عبادت است ؛ مصراع دوم تذییلست وجه
سوم جملهٔ ثانیه تاکید مفهوم جملهٔ اولی کند بر طریق مثل کقول الشیخ ؛
نوشد مثل کهنه که خر جست و رسن برد ؛ وجه چهارم آنکه تاکید مفهوم جملهٔ
اولی کند نه بر طریق مثل و آن دو وجه اول تاکید منطوق کند کقوله ؛
مرا بیمار پرسی آمد و گفت ؛ بحمد الله که خوف زیستن نیست ؛ پس این
دوازده شد فرع ششم تکمیل و از اختراس نیز گویند

وان

و آن چنانست که در کلامی که لفظ موهم خلاف مقصود باشد دفع آن ایهام
کنند بلفظی دیگر بر سبیل تفسیر و بیان و آن واقع در وسط کلام باشد و در آخر
نیز پس تکمیل بر دو وجه باشد وجه اول کقوله ؛ ای بسنده دست تو از ابر زرفشان
وای دور و شمشیر تو با دشمنان ؛ لفظ دست تو در مصراع اول و شمشیر تو در
مصراع دوم واقعند وجه دوم کقوله ؛ ای داده بکودکی هنر آن زر و زر
دینار و درم بهر گدا و درویش فرع هفتم تتمیم که لفظ فضله آورند در وسط
کلام یا در آخر لنکتة و آن کلام موهم خلاف مقصود نباشد پس تتمیم نیز
بر قیاس تکمیل بر دو وجه است وجه اول کقوله ؛ قومی بجد و جهد نهادند وصل — یار
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند ؛ لفظ جهد تتمیم است وجه دوم کقوله
کربلا افزون فرستی من بدل نعمت منوز ؛ شکر میگویم که در شکرت فزید نعمت
لفظ در شکرت مزید نعمت تتمیم است و نکته مبالغه است در طلب ملاقی
محبوب فرع هشتم اعتراض و آن چنانست که در اثنای کلام یا در میان
دو کلام که بمعنی متصل بهم باشند جمله آورند یا اکثر از جمله که آن را محلی از
اعراب نباشد و نکته باشد در آن که جز دفع ایهام کنند و انشاء کلام عراز
که در مصرع اول باشد کقوله ؛ ان الثمانین وبلغتها ؛ یا در مصراع آخر کقوله
بر لوح دل نوشته ام از گفتهٔ پدر ؛ روزا دب که تربت او باد عنبرین
و اعتراض در اعتراض باشد کقوله تعالی وانه لقسم لو تعلمون عظیم
پس وجوه اعتراض دوازده باشد زیرا که سه محل دارد و بر تقدیر جمله یا
یا اکثر ۶ شود و بر هر تقدیر در وی اعتراض باشد یا نباشد ۱۲ شود پس

خطاب عام

وجوه اطناب ٣٩ باشد مقصد دهم در خطاب عام وان چنان
باشد که بلیغ خطاب کند با فردی غیر معین و آنرا از توابع گویند ویا با جموع غیر
معینه و آن اولا بر سه وجه باشد زیرا که خطاب یا با عام باشد کقوله
ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست ٭ یا با اخص خاص کقوله
ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری ٭ و تجرید مشتبه شود یا با عام من وجه
و خاص من وجه کقول الحافظ ٭ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما ٭ و بر سه تقدیر بر سبیل تنزل خطاب
کنند یا غیر ندا ۸ شد صحیفه ثانیه در صنایعی که تعلق بیان باز گردد
و در این صحیفه سه مطلبست مطلب اول ٣٨٧ در تشبیه و آن مبنی و بر سه
شعبه است شعبه اول در ارکان تشبیه و آن چهار است ١ مشبه
٢ مشبه به ٣ ادات ۴ وجه شبه کقوله لعل لبت چون شکر بذوق و حلاوت
روی تو چون گل بنازکی و طراوت ٭ ارکان اربعه در مصراع مذکور است
لب مشبه ٭ و شکر مشبه به ٭ و چون ادات ٭ و ذوق و حلاوت وجه شبه
پس اگر ارکان جمله مذکور باشد تشبیه بمحل خود باشد و مرتبه بلاغت باشد
اما از طبقه سفلی است و اگر بعضی را حذف کنند جایز و ابلغ باشد مثال
حذف ادات بیت مذکور است اگر چنین خوانی که ٭ لعل لب تو شکر بذوق و حلاوت
لب را مخفف خوانی و تو را اشباع کنی تا وزن درست آید ٭ روی تو گلشن
گل بنازکی و طراوت ٭ و مثال حذف مشبه نیز بیت مذکور است چون
چنین خوانی که ٭ ای شکر تو لبی بذوق و حلاوت ٭ وای گل تو بس بنازکی و طراوت ٭

تشبیه صحیفه ثانیه

وان بیت در هر سه صورت از منسرح گرانست ٭ و هر گاه که وجه شبه
متعدد باشد چون بیت مذکور و اکثر واحد باشد و مشبه به نیز گاه
متعدد باشد کقوله ٭ قد تو سروست ای رشک پری ٭ روی تو خورشید و ماه و مشتری
و از ارکان حذف مشبه به جایز نباشد اما حذف سه رکن دیگر جایز است
و آن شش صورت شود ١ اعلی انکه وجه شبه و ادات هر دو
محذوف باشد ٢ انکه وجه شبه و ادات و مشبه هر سه محذوف باشد
٣ انکه وجه شبه فقط محذوف باشد ۴ انکه وجه شبه و مشبه هر دو
محذوف باشد ۵ انکه ادات فقط محذوف باشد ۶ انکه ادات و مشبه
هر دو محذوف باشد ٭ و دو وجه دیگر است که خالی از ضعفی نیست یکی
انکه مشبه فقط محذوف باشد و دیگری انکه هر چهار محذوف باشند
شعبه دوم تشبیه بلیغ و آن ذکر مشبه به است و بس که از جمله اعلی مراتب است
چنانکه ذکر رفت پس این شش صورت باعتبار طرفین که هر دو حسی باشد
یا هر دو عقلی و یا مشبه عرفانی و مشبه به عقلی یا عکس ٣٢ صورت باعتبار
طرفین که هر دو حسی باشد یا هر دو عقلی یا مشبه حسی و مشبه به عقلی یا عکس ٨٢
کقوله تعالی صم بکم عمی ٭ و کقول الحافظ رحمه الله
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان ٭ مراد لفظ نرگس است و تشبیه
بلیغ بر نوعی از تشبیه بعید غریب نیز اطلاق کنند کما سیأتی و در ان وجه
شبه متعدد باشد کقوله ٭ دی شب بسحر که بدر خشید ثریا ٭ چون خوشه انگور طلا جی گنند
در روی سپهر رکنی محذوف نیست و باعتبار ضرب طرفین ۴ شود شعبه سیم

تشبیه تملیح و آن چنانست که حمل کنند ضدی را بر ضدی از روی
ظرافت و اتیان تملیح از جهت مبالغه کقوله ٭ خاری که گر تو رسد عزم لطافت
جور تو مهر و وفا در دل توام در امانت ٭ و ازین بابست تشبیه عکس در اوصاف
کقوله ٭ شام گردد چو صبح زرد لباس ٭ صبح گردد چو شام تیره شعار ٭
و ازین بابست مطهر که حمل متقابل است بر مقابل ٭ غبار اگر بگشاید
پدید گردد مه ٭ نهان شود مه من چون غبار بگشاید ٭ پس این دو نوع باعتبار
ضروب مذکور ۸۰ شود شعبهٔ چهارم تشبیه تزیین و التحسین است
که مشبه را اگرچه صباحتی نباشد در چشم سامع آرایشی دهند
چنانکه سامع را رغبتی افزاید و آنرا استحسان کند چنانکه غلام
سیاه را گویند که ٭ ای روی تو چون مردمک دیدهٔ آهو ٭
براق و تر و تازه و صاف و مدور ٭ و ضروب وی ۴ شود
شعبهٔ پنجم تشبیه تشویه و تقبیح بر عکس تزیین چنانکه آبله رو را گویند
ای روی تو چون کوه که مرغش زده منقار ٭ یا لوش مشبک که برو آمده امطار
و ضروب وی نیز چهار شود شعبهٔ ششم تشبیه تهکم و استهزا چنانکه
قصیری را گویند که ٭ ای بالا چون صنوبر و ای رخ گلگون میوه ها ٭ و
منه قول الظهیر ٭ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ٭ و ضروب وی نیز
۴ شود شعبهٔ هفتم تشبیه استطراف و آن چنانست
که در وصف مشبه امری غریب عجیب ایراد کنند که سامع را طرفه

نماید و در عادت محال و ممتنع باشد و باین قید متمیز شود از تشبیه تزیین
کقوله ٭ تو گوئی که این لالها در بهاران ٭ علمهاست یزنشهای زبرجد
و انرا چنین نظایر استطراف بیت مولانا کمال اسمعیل که
از غنچه گشت گلبن طوطی لعل منقار ٭ و از میوه گشت اغصان طاوس با جلاجل
و نزدیک باستطراف بیت خواجه سلمان که
نمود صورت بادام در لعاب کوفه ٭ چنانکه دیدهٔ خوبان ز زر شقه چادر
و ایضا مثالیست ظهیر که ٭ شمعیست چهرهٔ تو که بر شب ز زرد شبی پیدا
پروانه عطارد سمان دهد ٭ و ضروب وی ۴ شود شعبهٔ هشتم
تشبیه امکان و آن مخصوص است بانکه مشبه به در ظاهر محال باشد
و اگر چه عقلا ممکن باشد چنانکه انگشت را که در میان وی اخگر افروخته
باشد تشبیه کنند بحری از مشک که موجش ذهب باشد پس بحقیقت
این تشبیه نوعی از استطراف باشد ٭ کقوله ٭
در حقهٔ فحم اخگر افروخته گویی ٭ بحریست که موجش همگی از زر سرخست
و منه بیت خواجه سلمان طاب ثراه که ٭ بجز دهان تو در آفتاب گردش
ندید ذره که باشد در و ستاره نهان ٭ و ضروب وی ۴ شود
شعبهٔ نهم تشبیه مقلوب و آن چنانست که در وصف مشبه
مبالغه نمایند تا حدی که او را مشبه به سازند و مشبه به که در وجه
شبه اصلست بوی تشبیه کنند کقوله ٭ خورشید بچهرهٔ تو ماند
سرو از قد تو خبر رساند ٭ و منه قوله ٭ محیط را که بهر گوشه اش در است

کس

بدیده من عمد عده نیست مایست ٭ ومنه بیت مولانا کمال
عقود شبنم ز برگ لاله بیدارست ٭ نگار من لب خود را گرفته بر دندان
وضرب وی نیز ۱۲ شود شعبه دهم تشبیه اظهار مطلوب و
آنچنانست که بلیغ را توقع نیل هرچه باشد از تشبیه سازد و
چیزی را که بنوعی مشابهت وصف توان کرد بدان
مطلوب خود را تشبیه کند اعم از ان که در عرف
وعادت کدام یک از ان مشبه به باشد و بدین
قید ممیز شود از مقلوب کقول المجنون لما رأی
غزالا فقلنا ک عیناها وجیدک جیدها سوی ان عظم الساق
منک دقیق ومنه قول الجامع ٭
با دل گفتم که باچه ماند خورشید ٭ گفتا که درست با کلاهی ماند
ومنه قول الخجندی ٭ دانی ای دل که باچه ماند به بدر
گوی که بصورت سپری سیمین است ٭ ومنه قول المشتهی للطبخ
باچه ماند هلال ای دل بکاچی خربزه ٭ وضرب وی چهار
شود شعبه یازدهم تشبیه مقید بدانکه تشبیه باعتبار
تقیید واطلاق چهار نوعست اول تشبیه مطلق بمطلق
چون تشبیه رخ بورد وقد بسرو و مانند آن دوم
تشبیه مقید بمقید چون تشبیه خورشید با آینه که در کف
اشل باشد نجم که در وی جمر موقد باشد بنجم مشکی که

موجش ذهب باشد سیوم تشبیه مطلق بمقید چون تشبیه
خورشید با آینه که در کف اشل باشد وازین بابست
بیت استاد معزی که ٭ زمین چو غاشیه تخته روزنگار
فلک چو آینه زنگ خورده بر وسمات ٭ چهارم تشبیه مقید بمطلق
چون تشبیه آینه که در کف اشل باشد بخورشید ٭ پس درین
فن نوع اول را تشبیه مطلق گویند و سه نوع دیگر را تشبیه
مقید وضرب وی ۱۶ شود شعبه دوازدهم تشبیه
مطلق کامر شعبه سیزدهم تشبیه مرکب واین صنعت
نیز چهار نوع شود بر قیاس تشبیه مقید اول تشبیه مفرد
بمفرد چون تشبیه رخ بورد وعکس وتشبیه قد بسرو و
عکس وزلف بسنبل وعکس ٭ دوم تشبیه مرکب بمرکب
چنانکه در حالت حرب تشبیه کند غبار انگیخته را با بالای
سر وشمشیرهای آهیخته را که فرو می آید بر سر آن بشبی که کواکبش
فرو می آید یا عکس آن در حال صلح ٭ کقول لشکر کواکبش
گرد وغبار بر سرها وسیوف ها ٭ گوئی شبیست داج که ریزد
سیوم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه تشبیه لاله سرخ را
بعلمهای یاقوتی بر نیزهای زبرجدی کامر ٭ چهارم تشبیه
مرکب بمفرد چنانکه گوئی تشبیه در روی سرخ زند وطاقه سبز
بر سرش با خجندری ماند پس نوع اول را تشبیه مفرد

گویند و مشبه دیگر را تشبیه مرکب و ضروب وی ۱۶ شود
شعبهٔ چهاردهم تشبیه ملفوف و آن چنانست که
بلیغ چند مشبه را متتابع ذکر کند پس چند مشبه به را از
عقب آن بر سبیل لف و نشر بیاورد و این بر
سه وجه باشد کما عرف ۱ مستقیم الترتیب کقوله
عذار و خط و رخسار و لب و دندان و بناگوش ۞ بهار و سبزه و صبح و کوثر و باده و
و منه ۞ زلف تو و بناگوش ثعبان و دست موسی ۞
خال تو و زنخدان هاروت و چاه بابل ۲ معکوس الترتیب
همچون مصراع اول از بیت خواجه سلمان که ۞
خال و خط و دهنت چشمه و خضر و ظلمات ۞
رخ و زلف و زنخت یوسف و چاه و رسنست ۳
مختلط الترتیب همچون مصراع اخیر این بیت
و ضروب وی دوازده شود و شعبهٔ پانزدهم
تشبیه مفروق و آن تعدد تشبیهاتست بلا لف و نشر
بلکه مشبه و مشبه به انرا ذکر کنند بعده مشبه و
مشبه به دیگر را کقوله ۞ قامت سرو و تنت مرمر و رویت قمرست
چشم بادام و دهان پسته و لبهات شکر است ۞ و
این تشبیه بر دو وجه باشد یکی طریق عطف کما مر و دیگری
بلا عطف کقوله ۞ چشم من چون لب لعل تو لبالب گهرست

قد من چون سر زلف تو ز سر شکن است ۞ و این تشبیه
بنوعی از تشبیه تسویه مشتبه شود کما سیاتی و ضروب
وی ۸ شود و شعبهٔ شانزدهم تشبیه تسویه و آن چنانست
که مشبه را متعدد ذکر کنند و مشبه به را واحد و تعدد
مشبه ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و خماسی
نیز باشد کقوله ۞ دندان تو و اشک دو چشمم چو لآلی است ۞
زلف تو و خال تو و حال دلم چو لیالیست ۞ مصراع اول ثنائیست و
دوم ثلاثی و بدانکه تسویه را بر دو معنی دیگر اطلاق
کنند بر سبیل اشتراک یکی انکه محب صفتی از صفات
خود را بصفتی از صفات محبوب نسبت کند که در حکم متحد
باشد همچون بیت سلمان که گذشت ۞ چشم من چون لب لعل
و این بر دو وجه است ۞ وجه اول تقدیم صفت
خود کما مر ۞ وجه دوم تقدیم صفت محبوب کقوله ۞
چشم سرمست تو چون بخت من اندر خواب است ۞
دهن تنگ تو چون کام دلم نایاب است ۞
دوم انکه در حکم مختلف باشند و این نیز بر دو
وجه است وجه اول انکه تسویه در صفات محب و محبوب
باشد کقوله ۞ من و تو چو شمعیم در انجمنها
ترا نور بخشی مرا جان گدازی ۞ وجه دوم اعم از انکه

میان محب و محبوب باشد کقوله جای خصمت چو جای تیر زدیع
آن تو تخت و آن خصمت دار ، ومنه قوله
اگرچه دال چو ذالست در کتابت لیک
شش صد و نود و شش کمست دال از ذال
و مضروب وی ۳۲ شود شعبهٔ هفدهم تشبیه جمع و آنچنانست
که مشبه به جمع باشد و متعدد و مشبه واحد بر عکس تسویه و
این بر سه نوعست اول آنکه تعدد مشبه به بواو عاطفه باشد
که مطلق جمع راست و این نوع اکثر است کقوله
مهست روی تو و ارغوان و لاله و گل هم ، شبست زلف تو و مشک و دام و سنبل و ارقم
و تعدد وی از ثنائیت تا خماسی ، دوم آنکه از ثنائیت تا رباعی و خماسی
اکثر است و فی التنزیل ، مثلهم کمثل الذی استوقد نارا الی قوله
او کصیب من السماء الآیه ، سیم آنکه بر سبیل تجاهل باشد و این
بر سه وجه باشد وجه اول تجاهل در صفات محبوب کقوله
لاله رویا گلت آمیخته با یاسمن است ، من ندانم رخ تو لاله و گل یا سمنست
مراد مصراع اخیر است وجه دوم تجاهل در صفات محب کقوله ، این که می بینم
به بیداریست یارب یا بخواب ، اشک من یا چشمه ست یا لعل مذاب و یا آب چشم
سیم اعم از آنکه صفات محبوب و محب یا سوی آنها باشد کقوله ، روی یا آفتاب یا ماه و حور
روی من یا زعفرانست یا خود زر ، ومنه ، شب سیه تر یا شبه یا خال من یا خال تو ، ذره کمتر
یا دهانت یا دل غمخوار من ، و در صفت هلال ، یا رب این طغرای فیروزیست یا خط طلاست

وتعدد و در این هر سه وجه بر چهار نوع باشد یا ثنائی یا ثلاثی یا رباعی یا
خماسی و در هر تعدد یر مشبه و مشبه به هر دو عربی باشد یا هر دو عجمی یا مشبه
عربی و مشبه به عجمی یا عکس ۷۸ شعبهٔ هژدهم تشبیه تساوی و آن چنانست
که اشیاء متعدده را بیکدیگر تشبیه کنند چنانکه مشبه از مشبه به متمیز نباشد کقوله
حکایت من و مجنون بیکدیگر ماند البیت و کقوله ، گویی من و او و شمع
بودیم بهم ، یک شمع بر او دیگری بیسوزد و تشبیه دور از باب تساوی است
کقوله کالبحر کالسفینة کالملاح و فرق آنست که در مخصوص باب
که هر یک از متعدد و کاف تشبیه در آورده و مضروب وی ۸۱ شود شعبهٔ
نوزدهم تشبیه تمثیل و آن چنانست که وجه شبه مرکب باشد از امور متعدد
مانند تشبیه مرکبه کقوله گویی غبار در سرما و حسام ما البیت و مانند
تشبیه مفرد کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل و مانند شعله مستطرف
کقوله ، تو گویی که این لالها در بهاران ، علمهاست بر نیزها زبرجد
وازین باب بیت استاد منوچهری ، سپهر گفتی گر لاژورد و تقویم ا
مجره جدول تقویم و مه چو اسطرلاب ، و مضروب وی چهار شعبهٔ
بیستم تشبیه مجمل و آنچنانست که وجه شبه در آن مذکور نباشد
و اجمال بر دو نوع است جلی و خفی اما مجمل جلی آنست که وجه شبه
اگرچه مذکور نباشد و لیکن قریب الفهم باشد چنانکه بسهولت مفهوم شود
کقوله ، در روز بزم بحری در روز رزم شیری ، وجه شبه در قسم
اول جودست و در دوم شجاعت و این ظاهر الدلالة است

و اما خفی آنست که وجه شبه را در آن جز خواص فهم نکنند کقوله این طایفه
چون حلقه مفرغ اند یعنی در شرف و رفعت بر یکدیگر فضیلتی ندارند
و این دو نوع اجمال چنانکه در مدح و استحسان باشد کما ذکر در ذم
و استهجان نیز باشد پس چهار نوع شود مثال جلی در ذم • در رزم
چو روبهی در عزم چو وطواط • و مثال خفی آن قوم همچو ساغر کین خرند
و ضروب وی ۱۶ شود شعبهٔ بیست و یکم تشبیه مفصل و آن چنانست
که وجه شبه مذکور باشد کقوله • رویت بضیا نه بصفا رخ چو گل است
و دندان تو در صفا و اشکم چو دریست • در مصراع اول مفرد است و در
مصراع دوم تسویه و ضروب وی ۲۴ شود شعبهٔ بیست و دوم تشبیه
قریب مبتذل و آن چنانست که بی‌تعب ذهن منتقل شود از مشبه
به مشبه به بواسطهٔ آنکه وجه شبه ظاهر باشد کقوله خورشید همچو آینه
است • یا آینه همچو خورشید است یعنی در استدارت • و استنارت •
و ضروب وی ۱۰ شود شعبهٔ بیست و سیم تشبیه بعید غریب و آن
حالی منتقل نشود بسبب آنکه وجه شبه خفی و دقیق باشد کقوله خورشید
همچون آینه است در کف اشل و ازین بابست بیت کمال اسمعیل
گرچنان نمود و اغصانها نیم شکفت که بوتهای زر اندر میان آتشدان
و بدانکه تشبیه غریب ابلغ باشد از قریب و از باب غریبست
تشبیه بلیغ چنانکه بعد ازین اشارتی رفت بدان و از باب تشبیه قریبست
تشبیه مشروط و آن چنانست که وجه شبه اگرچه ظاهر باشد اما بلیغ

تصور می کند • دران موضعی که سبب غرابت شود و از ابتذال بیرون آید
کقوله ماهی از ماه با و روی کاهش • چرخی از چرخ نشکند زنهار • و ضروب
وی ۲۸ شود شعبهٔ بیست و چهارم تشبیه مشروط و آن چنانست که حرف شرط
و کثیر الدوران است در بیان شعرا و این تشبیه بر چهار وجه است زیرا که
شرط یا وجودی باشد یا عدمی و بر هر تقدیر مشبه یا مقید باشد یا مقید مشبه به
وجه اول که شرط وجودی و مقید مشبه باشد کقوله • نه چو روی تو بود گر
بودش گفتاری • نیز و باشد چو قدت گر بودش رفتاری
و منه قول خواجه سلمان • چون دهان تو بود گر املح پسته • همچو چشم
تو بود گر بود احمر نرگس • وجه دوم که شرط عدمی و مقید مشبه باشد
کقوله • زلف تو چون بنفشه است ار نباشد عطار • لاله چون روی
تو بودی گر نبودی داغدار • وجه سیم که شرط وجودی و مقید مشبه به
باشد کقوله • تو مهی گر مه بود در پیرهن • غنچه گر غنچه را باشد سخن و کقوله
کعبی آن لب چو لعل است ار بدی لعل آبدار • کعبی آن زلف عنبر است
ار بدی عنبر استوار • وجه چهارم که شرط عدمی و مقید مشبه به باشد کقوله
ماهی از ماه با و روی کاهش • چرخی از چرخ نشکند زنهار • و ضروب
وی ۱۶ شود شعبهٔ بیست و پنجم تشبیه تفضیل و آن چنانست که مشبه
مشبه را بوجهی از وجوه تفضیل دهد و ترجیح نهد بر مشبه به بغیر اداة شرط
چنانکه از فحوی کلام فضیلت یکی بر دیگری منفهم شود • و اما آن فضیلت
که از تشبیه مشروط فهم شود آنرا تفضیل نگویند در اصطلاح این قوم

بود

بر مشبه به یا مشبه را
ترجیح نهد
صح

بلکه هر تشبیه که در وی ذکر اداة شرط باشد آن را مشروط خوانند و ا
تشبیه مفصل یا باشد و خواه نباشد اکنون تفضیل بر دو وجه است وجه
اول تفضیل مشبه بر مشبه به کقوله تو چون سروی اما روان است سرو
تو چون ماهی اما خوبتر هست و این وجه بر دو طریق است طریق
اول آنکه دلالت بر تفضیل مشبه باثبات کمالی کند برای او و نفی آن
کمال از مشبه به همچو مصراع اول این بیت و طریق دوم آنکه دلالت
ابتدا بر تفضیل مشبه بنفی نقصانی از وی و اثبات آن نقصان در مشبه به را
همچون مصراع اخیر این بیت پس این طریق منعکس شد و استدلال
و از طریق اولست بیت انشا انوری که با بر بنیان آخر چه
است او را گرنه همیشه که بارد و آرزان باران و از طریق دوم است
قول بعضی متاخرین که تو بحری ولیک دامن تر نداری تو کانی و دولت
سنگین نباشد وجه دوم تفضیل مشبه به بر مشبه و این نیز بر دو
طریق است کقوله مانند بتو عنوان هست گو رای نجم و ترا دو
اثبات حسن و نفی دهان مشبه به را صفت کمال است بر طریق اول نفی
تکلم و اثبات دهان صفت نقصانیست مشبه را که عکس است
بر طریق دوم و ضرب وی شانزده شود و شعبه هفت و ششم
تشبیه موکد و آنچنانست که اداة تشبیه در وی محذوف باشد
و تاکید بر سه نوع باشد اول را موکد مطلق گویند که همین بحذف
اداة باشد کقوله رخت ز نسخه باغ ارم نموده مثال و مانند این بیت

ابک

آب حیات داده نشان وصف عبد الواسع ارس تاکیدیست
ای سرو قد سنگ دل سیم تنا گوش من بی تو سراسیمه و
دوم موکد ابلغ است و استعمال آن اکثر است و آنچنانست که
که با وجود حذف اداة مشبه را مکنند عین مشبه به حمل الماء و این نوع
خواجه سلمان را بسیار است منه بیوی سنبل زلفت دل اسیر سبک
ز رشک نیزه خطت دل بنفشه گران و منه رسی نهال قدت و منه
در درج در عقیق لبت الست سیم مدکدا ضرابیست و آنچنانست
که بعد از تشبیه اضراب کنند بنوعی که تاکید را شاید بغلط بل و لی بی و غلط
کردم و امثال آن کقوله روت مه بل مه غلام روی تو زلف تو
نرگس بنده وی و کقوله رخت ماهی است و رخورلی غلط کردم که ماه
از خور برد انوار و خورشید از رخت انوار میگیرد و در این هست تفضیل
هست و منه قول الرومی قدس سره ای ماه روی شرمنده خوبی از تو
وزدیده ای سرو گفتمت بیهده لی لی ولی بکوی او و ضرب
وی ۱۲ شود و شعبه هفتم تشبیه مرسل و آن بر عکس موکد است یعنی
که اداة تشبیه در وی البته مذکور باشد کقوله سلمان وهان غنچه چو لعلت
رحنده گشت لالت خط غنچه چو زلف معنبرست برابر و ضرب
وی ۶ شود و شعبه هشتم تشبیه معقول و آنچنانست که اداة بانشد
بعرض تشبیه بی ظاهر الدلاله باشد بر وجه شبه چنانکه در اتحال حلی گفته شد
و مشهور تشبیهات ازین بابست چون مداخل است میان اکثر آن و ضرب

مو شو و شعبهٔ بیست و نهم تشبیه مردود که قاصر باشد از افادت
غرض مشبه بر عکس مقبول کقوله آب ما چون آتش است ای اوستان
اگر نه مرام آبی بر آتش زنید فانه و مشبه احتیاج طالب تعیینست
چرا که معلوم نیست که کدام آب و اگر چنین گفتی که آب خم آتش است
ای دوستان مقبول می‌شد زیرا که مخاطب را عیوب مدیس
نرسیدی که در لون و حرارت و ضروب وی ۴ شو و شعبهٔ
سی ام تشبیه اضمار و آنچنانست که خبری که از لوازم مشبه
باشد مر عبرا و اثبات کنند و آثار آن استمارت نمایند و در وی
حرف شرط استعمال کنند پس از وقوع مشروط باشد و لیکن چون
از وی شرط را ذوقست نوعی علی حده شمرده اند کقوله اگر شمع تو نی
مرا چرا باید سوخت و رماه تو نی مرا چرا باید کاست و کقوله
گر منم شکر و عاشق فرط بیدار چه حلت و رمنم بیمار و
خسته نالهٔ و زاری چیست معلوم شد که مشبه اضمار بر دو
وجه است و ضروب وی ۴ سو و شعبهٔ سی و یکم مشبه کنایت
و آنچنانست که از مضمون کلام تشبیه فهم شود و اگر چه بصورت مشبه
مصطلح مذکور نباشد کقوله معلق زلف بر در آن درج ز دولب ذا حالت
ز عنبر اده مهری بر و نهاد و کقوله خنده زد و بهشت تنگ شکر بیدا
کرد سحبی گفت لب لولوی تر پیدا کرد و ضروب وی ۴ سو و
شعبهٔ سی و دوم مشبه محاکات و آن بر دو وجه باشد قولی و فعلی اما

قولی

قولی آنست که حکایت آواز خود را بطریق آواز شخصی معین سازد و نوبت آن
او تحقیق کند که مانند وی باشد و فعلی آنست که بهات فعل خود را
بهات فعل شخصی مانند کند چون رفتار و کردار از نشیب و حواج
و اکل و شرب و نحو ذلک و ضروب وی ۸ شو و شعبهٔ سی و سیم
مشبه مسلسل و آنچنان باشد که امور متعدد را تشبیه کنند بر ترتیب
اول را بدوم و دوم را بسوم و سیم را بچهارم و وجه تشبیه در هر
مغایر باشد با وجه تشبیه دیگری یا نباشد کقوله روی تو گل گل چو شمع و شمع
همچو آفتاب موی تو چون مشک مشک سنبل و سنبل نقاب پس این تشبیه
بر دو وجه باشد و هر وجهی بر دو طریق یک طریق اگر تسلسل در یک مصراع یا
در یک بیت باشد و دیگری آنکه از اول قطعه تا آخر آن مشبه مراعی باشد
کقوله ابروت چون نون و نون چون کمان پس کمان محراب و محراب
هلال و آن هلال مجوع چون جدم باز عجون کامن و کاین پیچ و آل
ال چون چوگان مسکن است و بس گوی او بر گوشهٔ ابروت خال
و ضروب وی ۴ سو و علیه مدانکه بعد و مشبه و رنگ عیب از
بدایع صنایع شمرده اند تا غایتی که متنبی را عیبی است مشتمل بر تشبیه
مشبه آنرا از عواب داشته اند و عبد الواسع را عیبی است مشتمل بر
مشبه کقوله نباشد چون حق و زلف و زنخ و لبت سر گره دو بس
ست سرو گل سوری می احمر این از ابیات مشبه ملفوف مستقیم
الترتیب و این بیت سر که مو او راست ملفوف معکوس است

الرهف است لب و خد و رخ و خطی جز آن و اگر گرد آوردی خط از
سنبل رخ از لاله خد از سوسن لب از شکر و بعضی از متاخران این
جامع هشت لسند را لسنده مقرون و قد سرو و رخ ماه و لب
لعل و عذار گل و دل آهن و بر سیم و خط سنبل

مطلب دوم در مجاز و در وی مطلب دو رکن است رکن اول

در مجاز معلوم باید که هر کلمه که مستعمل در موضوع له خود باشد آنرا حقیقت خوانند
بهر وصفی که باشد از اوضاع سه گانه مثلا اسد در وضع لغت حقیقت باشد
اگر از وی حیوان مفترس خواهند و مجاز باشد اگر از وی مرد شجاع اراده
کنند و صلوة در وضع شرع حقیقت باشد اگر نماز خواهند و مجاز باشد
اگر از وی دعا اراده کنند و هر کلمه که در غیر موضوع له خود مستعمل باشد آنرا مجاز
خوانند و آنرا قرینه باید که دلالت کند بر عدم اراده موضوع له و آن قرینه را
علاقه مجاز خوانند و آن مجاز را چون در کلمه باشد مفرد خوانند و اگر در کلامی باشد
مرکب خوانند کما سیاتی اکنون بدانکه مجاز مفرد منقسم شود به دو قسم
زیرا که آن علاقه اگر مشابهه باشد آنرا استعاره گویند و اگر غیر مشابهه باشد
مجاز مرسل گویند پس در این رکن دو وجه ذکر باید کرد یکی در مجاز مرسل
و یکی در استعاره وجه اول در مجاز مرسل و انواع آن بسیارست اما بعضی
بر سبیل اختصار ذکر باید کرد و آن هفت نوع است نوع اول آنکه معلول
را اسم کنند باسم علت فاعلی چنانکه نعمت را ید گویند کقوله شده خون
ز دست جادوم زبان هست نوانم بگیر دست من آخر غریق دست غمم

مجاز

دلبر

از دوست چشم عطا و نعمت است و علاقه مجاز عرض است نوع دوم
آنکه تسمیه کل کنند باسم جزوی چنانکه شخص را عین خوانند کقوله عینا
و غم عین تو عینم عین است تا ... تو رسم عینیم عین است
عین اول مجاز از شخص است و قرینه لفظ عین نیست و در این بیت
صنایعی دیگر هست مثل جناس تام و جناس خط و ایهام و مقابله و غیرها
نوع سوم تسمیه جزو باسم کل بر عکس ما قبل چنانکه ذکر اصابع کنند و اراده
انامل کقوله هر که زد در عشق می باید آغازم انگشت کنی در گوش طی سوی ام
لفظ انگشت مجاز از انامله است و قرینه نظر بر گوش موتب عقل
نوع چهارم تسمیه مسبب باسم سبب چنانکه گیاه را باران خوانند کقوله
آنکه هر که باران یاران خورده اند رس وادی همه باران خورده و می شاید که
اش هم از این وجه باشد پس این متکلم لفظ باران بزرگ تقدیر بر
حقیقت خود باشد نوع پنجم تسمیه سبب باسم مسبب بر عکس ما قبل
چنانکه باران را گیاه خوانند کقوله ز بس گیاه که از آسمان فرو بارد زمین عجب که
دگر طاقت گیاه آرد لفظ گیاه مجاز است و قرینه وی لفظ بارید نسبت از
آسمان نوع ششم آنکه ذکر حال کنند و اراده محل چنانکه بهشت را
رحمت الله که محل رحمت است کقوله از دو دیده اگر رفتی در دل همه را باهی
چون رحمت حق بودی در رحمت بادی لفظ رحمت دوم مجاز است
از بهشت بتوجه لطیف و لفظ رحمت اول نیز مجازیست از مخاطب باعتبار
ذکر موثر و اراده اثر نوع هفتم آنکه ذکر محل کنند و اراده حال بر عکس

استعاره

به آهیل کقوله تعالی واسأل القریة و مجلس پرسش کمان سمع از جهت
رائیس پرسش آن باد از جهت جواب است لفظ مجلس مجاز
از اهل مجلس و قرینه عقلیست اکنون این بحث نوع باعتبار
حروف محسوسه و معقوله ۲۸ شود و جمله ثانیه در استعاره و وجوه
آنکه به آنکه استعاره اولا بر دو قسم است مصرحه و مکنیه اما مصرحه از قبیل
مجاز مفرد است و حد وی ذکر مشبه به است و اراده مشبه چنانکه گویی
رأیت اسدا و در وی شجاع اراده کنی و اما مکنیه که ذکر مشبه است و اراده
مشبه به از نوع مجاز مفرد نیست کما سیأتی اکنون استعاره مصرحه را
دوازده قاعده است که لابد است دانستن آن **قاعده اولی**
در حقیقت استعاره و آن چنان است که طرفین استعاره که یکی مستعار منه
یعنی مشبه به است و دیگری مستعار له یعنی مشبه هر دو محسوس باشند یا هر دو
معقول باشند بحقیقتی که معلوم و مشار الیه تواند بود حسا او عقلا کقوله
در درج در عقیق لب لعد خان مهان و باز حبس عنبر ناف بجایی
مهان مهان و لفظ در در استعاره حقیقت است و مشبه وی که مستعار له
دندان دو ندان مخاطب است و اینجا طرفین محسوس است و اما لفظ عقیق لب
از باب استعاره مرکبه است و اسناد نهادن لعد خان نوعی مجاز است
قاعده دوم در وفاقیه و آن چنان است که طرفین مستعار منه و مستعار له ا
ممکن الاجتماع باشند در یک چیز کقوله جسته و ندیده ام که هو بر کمان خدنگ
تیر چه اندیشی ندهند سرو کمان دهد انتهی لفظ جسته و استعاره ا

اولها

قاعده

از زلف تو مستعار منه بود از او او اسید باشد و مستعار له زلف
و این هر دو ممکن الاجتماع اند در یک شخص و اما لفظ سرو کمان هم درین
استعاره عنادیه است چرا که مستعار منه موضوع له تیر و کمان است و مستعار له
غمزه و ابرو و این دو وصف ممتنع الاجتماع اند و این عنادیه را عنادیه گویند
و ... که درین بیت واقع است از باب ... و تیر عرب است
و جامع ارکان از تو کاری **قاعده سیم** در استعاره عنادیه و آن بر عکس
وفاقیه است که طرفین ممتنع الاجتماع باشند در وجود عینی مانند ملفوظه
مذکوره در عطف طهر و کقوله ... سر بر دم زخم زلف که از روی
سر برگ ... کل و از عواں مهاو انتهی مستعار منه گل و ارغوان است و مستعار له
روی محبوب و این هر دو ممتنع الاجتماع اند در محل واحد و ازین باب است استعارات
تهکمیه و ملیحیه و منه قوله ... با عکس ... و مرکز ... آنست که باس
ریکوی ... **قاعده چهارم** در استعاره عامیه و آن چنانست که جامع
میان مستعار منه و مستعار له که وجه شبه است ظاهر باشد چنانکه عموم الفهم
یعنی ارباب ... محل ... کقوله ... سنگ ... شکر می خندد
... لعل ... که می خندد و اینجا دو استعاره است ازین باب یکی
لعل ... و مستعار له وی دهان مخاطب و جامع ... وجه
و دیگری لفظ ... لعل مستعار له دهان و جامع ظاهر است **قاعده پنجم**
در استعاره خاصیه و آن بر عکس عامیه است که جامع و وجه شبه بعید
الفهم باشد که جز خواص ادراک نکنند کقوله جو شو و مجتبی این ... ازان

گویند

بلکام

تا نام از کس روی زند بیک کام مستعار منه احتیاجست و الحاق آن
کوتر و جمع کنند است و دو بیاق حو دنجا نه و مستعار له هیات و قوع عشاق
در قربوس زین یا دو جانب او تان است و جامع زاعوام در بیاید
قاعده ششم در استعاره اصلیه که لفظ مستعار که مشتق است اسم
جنس باشد همچون اسد مثلا قاعده هفتم استعاره تبعیه است که
مستعار اسم جنس نباشد بر عکس اصلیه بلکه فعل باشد یا مشتق از فعل
یا حرف همچون لفظ اختفی در بیت مذکور و در بیت سلمان که
عنبرین سلسله است بر طرف خورشید است رقم غالیه ات بر ورق برگ آسیب است
چهار استعاره است و این از غرایب است اول و دوم
و چهارم که سلسله و خورشید و رقم است اصلیه اند زیرا که اجناس اند
و سیم که غالیه است تبعیه است قاعده هشتم استعاره مطلقه
آنست که طرفین را که مستعار منه و مستعار له است تبع و وصفی ملایم
نباشد مانند استعاره دوم در بیت مذکور سلمان که لفظ خورشیدست
و از احسن لطایف این باب است بیت امیر معزی که همی شبه بوی گسیت
بجو ولنده کمان در گل بقعه و سنبل بعقدق و عناب در مصراع آخر
پنج استعاره مطلقه ملفوفه است چهار او اصلیه و پنجم تبعیه قاعده نهم
در استعاره مجرده و آنجا انست که طرف مستعار له را که مشبه است
قیدی مناسب یا وصفی ملایم آورند مانند لفظ عنبرین در استعاره
اولی در بیت خواجه سلمان که وصف ملایم زلف است و مانند نقاب

قیدی

در بیت

در بیت مولانا حافظ که گلبرگ را از سنبل مشکین نقاب کن یعنی که رخ بپوش و
جهانی خراب کن دو استعاره مجرده است یکی نقاب که مناسبت مشبه است
گلبرگست و دیگری مشکین که مناسب مشبه به سنبل است پس در مصراع
اول چهار استعاره جمع باشد قاعده دهم در استعاره مرشحه
و آن بر عکس مجرده وصفی باشد ملایم مستعار منه مانند لفظ ورق در استعاره
چهارم در بیت مذکور سلمان که ملایم برگ است و کقوله ایضا بحر بند الجعش
رو حلقه بر در دل خیل خیال ماکش در دیده ساحت منزل لفظ ماکش
مشبه به و مستعار منه است و لفظ منزل وصفی ملایم است و در این بیت
حضرت مولانا حافظ که ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت و ای مرغ بهشتی
که دهد دانه و آبت لفظ مرغ مستعار منه است و دانه ترشیح دیگر
و هو ظاهر قاعده یازدهم در اجتماع و افتراق استعارات بر آنکه
میان بعضی استعارات تداخل است چون حقیقه و اصلیه و وفاقیه و عنادیه
پس بعضی جمع شوند و بعضی متباین است با بعضی چون وفاقیه و عنادیه
و عامیه و اصلیه و تبعیه عموم من وجه است میان تجرید و ترشیح چون رایت
اسدا یرمی و رایت اسدا له لبد و رایت اسدا یرمی له لبد و منه قوله
مرکز که دارد است سنبل او شانه مو بمو آورده و دارد پیست بر طرف ارغوان
نها و لفظ سنبل استعاره است از زلف را و شانه تجرید است و لفظ
کج بر تجرید شاید و ارغوان ترشیح است و اعجب و الطف از این آنست
که یک کلمه باشد که هم تجرید و هم ترشیح باشد به اعتبار مانند لفظ مو بمو

او ترشیح است

در بیت مذکور که از باب ایهام است و معنی قریب او سوزانیدنست
پس بااین اعتبار تجرید باشد زیرا که ملایم مستعار له است که حرقت و
معنی بعید او استقصاست و بااین اعتبار ترشیح است چراکه ملایم
مستعار منه است لطف انسیاق کلام برین منوال تا حافظ شیرازی گفته است
که یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست جان ما سوخت
بپرسید که جانانه کیست لفظ دل افروز نسبت شمع هم تجرید است
و هم ترشیح به اعتبار و لفظ کاشانه تجریدی دیگر است

قاعده دوازدهم در ترجیح استعارات بدانکه در قول عامه علماء اکثرهم
استعاره خاصیه ابلغ است از عامیه و مجرده ابلغ است از مطلقه
و مرشحه ابلغ است از مجرده و از سایر استعارات نیز زیرا که ترشیح
مشتمل است بر تحقیق مبالغه و رسیده و در حال جمع باید که ترشیح مقدم
باشد در ذکر مگر بضرورت وزن و در حال تعدد باید که ترشیح دو یا
باشد و تجرید یکی یا خود تجرید نباشد کقوله ترا بگیرد و نمک نامده شیشه
پسر ترا لبش و نمک شد هزار جان مهمان لفظ نمک استعاره است
و شیرین ترشیح و مهمان ترشیح دوم اکنون بدانکه از تتمه وارده
قاعده ده آنست که در ضرب و قسمت داخل است زیرا که استعاره
باعتبار طرفین و جامع شش قسم است هر دو طرف حسی یا عقلی
و مستعار منه حسی و مستعار له عقلی و عکس چهار قسم شد و جامع در سه
قسم اخیر البته عقلی است و اما در قسم اول که طرفین حسی اند جامع یا حسی باشد

باعقلی

یا عقلی یا مختلف شش قسم باشد پس قاعده عشره درین شش ضرب کنی شود
والله اعلم **رکن دوم** در مجاز مرکب و آنرا تمثیل گویند و مرسل استعاره
و تحقیق آنست که کلامی در غیر مستعمل در معنی کند ابر وجه تشبیه بمعنی اصلی آن
کلام و وجه شبه میان این دو معنی منتزع از امور متعدده باشد چنانکه
کسی مثلا متردد باشد در کاری او را گویند اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری
کقوله یک پای پس کشی و یکی پیش می نهی یکدست آوری و یکی دست
می بری مصراع اول مجاز مرکب که در تردد و امور استعمال کنند و دوم مجاز
مرکب است که در تعلیل اکل استعمال کنند پس تمثیل بر دو وجه است اگر
اراده متکلم نظر با نفس خود گویند یا نظر با مخاطب با منتاب نحو اراک
تقدم رجلا و اؤخر اخری او اراک او اراه و سوی و از دست باسلت عیب
مولانا کمال اسمعیل گل ز لطافت غنچه خوش خنده بتحر که با د صبا بر دو حرا
یا ایها المزمل و ایضا شیخ فرید الدین عطار ترا یاری گو سلیس را یا دوار
تا مانی او ورا ز محمود خوش و منه قول الجوهری فی الشعر من یا لی این جاه حکام
و منه قولهم اگر ویدی کنده و نه ندیدی لمن باشر امراً مهلکا وترک شرطه

تذنیب در بیان استعاره بالکنایه و تخییلیه و تحقیق آن که بلیغ گاه
باشد که در دل خود اضمار تشبیه کند و از ارکان اربعه تشبیه مشبه را
ذکر کند بر عکس استعاره مصرحه پس این تشبیه را استعاره بالکنایه
گویند و مکنیه نیز گویند و چیزی را که از لوازم و خواص مشبه به است بمشبه اثبات
کنند تا زیرکان را شعوری بمشبه به پیدا شود و آنرا استعاره تخییلیه خوانند که

تحقیق ترقی میکند آن است همچنانکه قید مفرد در ترشیح یا تجرید باشد اما
مفرد خالی از ترشیح و تجرید باشد و تمکینیه یا تخییلیه نباشد چون قوله نرگس است
بحث و اندر کار روست بادام بحسرت نگران سر زلف یار دست
بحث خود را بهمی از افراد آن تشبیه کرده پس لفظ مکنیه است
واثبات دست مرو را تخییلیه است و کذلک رو در کار تمکینیه و کذا است
واثبات عمل بیدی و براعت و دست تخییلیه است و منه قوله العنا شاخ
شکوفه بیضه از کوش کرده بیرون تا مدح نرگس وش را صفا کنند قایل
در نفس خود شاخ شکوفه را تشبیه کرده بندی روحی تمنع علم و آن مکنیه است
واثبات کوش مرو را تخییلیه است و کذلک اثبات اصفیا تخییلیه دیگر
و در تشبیه و بیضه بیرون کردن از کوش و علف غایی آن و تعدد
تخلل استطرافیست در عبارت حولی و از این باب است مع مولانا حافظ محمد
کاشی شیرازی عطار رفیده که کهر نفس [illegible] آن سنگین دل
[illegible] مشعل از چهره بر افروخته بود زلف کافرش را تشبیه کرده بقاطع
طریق و آن مکنیه است واثبات مشعله دار مرو را تخییلیه است و در عبارت
لطافت چراکه در شب تاریک ره زنرا چراغی باید اما دزد بر وامان و نهان
پس مشعله که نهان نباشند دلیل بزرگی و عظمت قاطع باشد و جامه که مشعله
دار وی منظور اهل نظر باشد اگر کسی گوید که ره دین زدن محتاج مشعله نیست
گوئیم تشبیه کرده از دین را براه دنیا و بعضی از فضلا گفته اند که بیت کمال
از این بابست که نشان ست روان دارد بر زلف بر پیشانیش

ودلیل

ودلیل بر وصف آنکه حراج زیر دامانش و مست حسن بر راکه شبه به
مذکور است بلکه صفت کمال اشتمال بر نیابت است که کشاد ما ساغر صبح
روی تکلم هم دست لطف از رخسار خراب حسابان لطف مکنیه است
از انسانی و اثبات دست تخییلیه و ما خراب حسابان که نوعی از اقتباس است
را بعد رمی بمعنی لولی مکنیه است که تشبیه کرده است و آنرا با شخاص جمله و اثبات
رخسار تخییلیه است و می شاید که خراب حسابان سیه سامان باشد پس استعاره
مصرحه باشد و ذکر روی تنبیه و رخسار و ترشیحه باشد و اما ساغر صبح از باب
تشبیه مؤکد است و کذلک روی تنبیه عدم والمتنبی فی بطل اثاث و مطلب سیم
در کنایت و آن چنانست که لفظی را ذکر کنند و اراده لازم موضوع له آن لفظ کنند
با وجود جواز اراده معنی موضوع له مثلا چنانکه گوئی فلان طویل النجاد است و اراده طول
قامت او کنی و جایز باشد که اراده طول نجاد وی کنی تو باین جهة کنایت مفترق
شود و هر دو معنی [illegible] در علم زیرا که همچنانکه جمع میان حقیقت و مجاز
روا است میان حقیقت و کنایت نیز روا نیست اما در علم شو منع جمع میان [illegible] زیرا که
همچنانکه جمع میان حقیقت و مجاز روا نیست میان حقیقت و کنایت نیز روا نیست
مکرر نوشته شده
از یک لفظ اکنون بدانکه کنایت بر دو قسم است یکی آنکه در وی ذکر موصوف
باشد و دیگر آنکه در وی ذکر موصوف نباشد پس دو مبحث در کنایت مهم
باشد بنا برین دو قسم مبحث اول در کنایاتی که در آن ذکر موصوفات باشد
و آن بر سه قسم است و در هر قسم لطیفه ایراد کرده شود لطیفه اولی در کنایاتی
که مطلوب از آن نفس موصوف باشد نحو کتوره نیزه داران و خشمت

کنایت

عجب ایستاده اند • طمع ایشان همه در مجمع اضعاف باشد • مجمع اضعاف
کنایت است از دل از دل زیرا که ضعف کثیر است و جای آن دل است پس
دل لازم موضوع مجمع اضعاف باید و از این کنایت نفس موصوف
مراد است و آن موصوف است و از این است مسیح کمال
برگشت و مشهور است رحمت • آه از این تحت جان و در سر
لفظ تحت جان کنایت از کلب است که لازم معنی این لفظ است
موعا و از این صفت رفت و او عیب بلکه نفس رحمت مراد است تا دانسته
که وی کلب است • لطیفه دوم در کنایتی که مطلوب از آن صفتی باشد
از صفات موصوف کقوله • خود در حصار آهن یا در میان آبی • مثل
ترکی تواند یا نوشتن مقابل • حصار آهن کنایت از آینه است و گنه که میان
آب کنایت از انعکاس مثل است • و مراد از این کنایت صفت یگانگی است
ولی نظیری ممدوح است • و بدانکه این قسم کنایت بر دو وجه است اول کنایت
قریبه و انجا نیست که انتقال از کنایت بمطلوب بی واسطه باشد کقوله • کی برسید
رسید و بیت کوتهم مراد و زانکه می جنبش طویل نجاد • لفظ طویل نجاد کنایت است
از طول قامت • و طول قامت بی واسطه لازم طول نجاد است • و دوم در
کنایت بعیده که انتقال بواسطه باشد کقوله • رسیده کسی که میر باخبت جواد
در مطبخ او نبیکه دیدم رماد • اینجا بسیاری رماد کنایت است از صفت
جود و کرم ممدوح و مهمان داری وی بچهار واسطه چرا که • نفس منتقل شود از
کثرت رماد بکثرت احراق حطب و از آن بکثرت طبایخ و از آن بکثرت

الکلاه

الکله و از آن بکثرت مهمانان و از آن بمقصود که صفت ضیافت و جود
ممدوح است و از این باب است که گویند فلان جبان الکلب و مهزول
الفصیل است • لطیفه سیم در کنایتی که مطلوب از آن تخصیص صفتی از
از صفات باشد بموصوف بخلاف دوم که آنجا اثبات صفت است
اعم از آنکه آن صفت وغیر را باشد یا نباشد و اینجا وا و فهم صفت است
بموصوف کقوله • این خرگه والا که زمهر بر زدند • جود و کرم و لطف و سخا
جمله در وست • و مراد از این کنایت تخصیص این صفات است بموصوف و از این
باب است بیت • مولا کمال که از بار طاق منظر الا ظلل نماند • معمار عدلت از
آنکه کرد و رکا عاقل • کنایت از تخصیص صفت عدلست بموصوف •
مبحث دوم در کنایاتی که عاری از ذکر موصوفات باشد و آن پنج
نوع است • تعریض و تلویح و رمز و ایما و اشارت و وجه حصر آنست
که در کنایات سخن بر غرض باشد یا نباشد اگر بر غرض باشد چنانکه از عبارت
جانبی فهم شود و مراد جانب دیگر باشد آنرا تعریض گویند • و اگر سوق
سخن بر غرض نباشد بلکه بر طریق انتقال از ملزوم بلازم باشد اگر وسایط
میان ملزوم و لازم متعدد باشد آنرا تلویح گویند زیرا که معنی تلویح اشارت
از بعید است • و اگر وسایط اندک باشد با خفاء لزوم آنرا رمز خوانند که
در لغت اشارت بقرب است بر سبیل خفیه • و اگر آن وسایط قلیله
با ظهور لزوم باشند آنرا ایما خوانند • و اگر هیچ واسطه نباشد میان لازم و ملزوم
آنرا اشارت خوانند چنانکه گویی فلان طویل النجاد و سیف کما و پس کنایت

و منه اعلی الاقسام باشد اما این پنج نوع از انواع مشکله یا لغه متمم
تقدم ذکر موصوف شود اکنون در نظایر و امثله این مبحث شروع و قصد ایراد
کرده شود قصد اول در تعریض و آن چنانست که شخصی موسوم و مشهور باشد
ببخل و خست زید را مثلا مدحی میکنند بجود و کرم و گویند که من او را سخی
میشناسم تو را آن محل گرامی که خود ان فرد از اساسند یا گوئی الجنس
الی الجنس این تعریض باشد ببخل زید و گوئی که طالبی را علمی که در وی شی را
پیدا میکند گوئی که خوش است برای فلان نکند با حدیث خبر خوانی که المسلم
من سلم المسلمون من لسانه و یده این کنایت از نفی ایمان شود
و برای شاید که کنایت از نفی ایمان معروف و اصل عبارت قدح
منفی باشد بثبوت ایمان وی و این تعریض او نوالوجهین گویند و از باب
تعریض است بیت شیخ کمال که بیرگشت و هنوز هست رفتنش
آوازش تحت جان و بر لبه کنایت از کلمت رقیب و منه
قوله بازی صباح اگر بدر وی و دست چون شام شود محروم بهر جا که سوی
و اگر این بیت مولانا کمال را در مجلسی خوانی که اقرعی باشد کنایت بر بعضی
باشد بمنبت آن اقرع و تصریح باشد بمذمت نرگس نگر بار ببر
طاسش دماغ رعنا شد که نرگست کله گوشه تا کجا نرگس
و از باب تعریض متعدد است بیت مولانا کمال که با دوستی نهان
بر جور کشید ناست حیل بهار بنیم گشته شده مقابل بسوی کلام و تعریض
لاله است و در وی تعریض است بیدست قابل و تعریض است با سایه

ولی

مذهب امام ابو حنیفه ... و لفظ ثابت که در وقتی ابهامی لطیف است و قرعه
و نیز تعریض است بر جوخت مذهب مخالف قصد دوم در تلویح و ایماء الحیات
که چون زید را مثلا مدحی خواهی کرد به مضیاف بوده و دوست بر سبیل کنایت
گوئی کلاب زید همه جبانند و فصلان او مهزول پیش و این مشتغل شود بملازم وی
که کلاب وی در روی مجلس بانگ نمی کنند و از اینجا بملازم وی که کسی که در ... نگه
و از اینجا بملازم وی که اسرار تادیب است و از آنجا بملازم وی که مشاهده
مردم بسیار است از بهر صنف ماعات که بایشان آشنا شده و انده و از اینجا بملازم
وی که حاجت مقصد افاضی بوده و ای و رجوع اسباط و اعالی است و از اینجا بملازم وی
زید مشهور است عماید الخلائق بکمال احسان و از اینجا بملازم وی که کرم و جود و مضیافی او
و علی هذا بر عکس چون خواهی که کسی را به بخل و خست نسبت کنی گوئی الکلب وی
شجاعت و فصیل وی سمین است و اگر در این قصد تصریح کنی و گوئی زید مضیاف است
و با تخلیت هر گاه این مبانی فهم شود ذکر ازکتاب ... شود و منه قوله الحرا
بنده بر سی حال او را نفضلش للاغر و کلبش جبان قصد سیم
در رمز و آن چنانست که شخصی را که در وی حمق است و بلاهت باشد عریض القفا
یا عرض القفا ... و خوانی اسحاق و بیابط کبریت انا حیف پی ... ازو هم پیت
که غرض خواهد فهم نکند و بیان شکل آنست که بلاهت لازم رطوبت مرطوب
کما تقرر فی الحکمیات و رطوبت لازم فربهی و عرض قفا و عرض قفا لازم عرض وساده
پس هرگاه عریض القفا گویند ذو فربهست بلاهت وی بدو واسطه و اگر عریض
گویند فربهست بسه واسطه و از این باب است بیت مولانا کمال که جامه تو چون آفتاب

الوساده

شد ز تیغ معوش زانکه هم از جود رود جشمت تو جاودان باز جو نوبت
جاه عدو نی درنگ زانکه برد مطلوب فرتهی از دیگران این دوست مدام
جاه ممدوح و پیر طلب زوال جاه دشمنش برد و ابلغ و ابعد و نوبت تا که
آن قدر جاه که عدو را پیدا شده آن نیز پیشتا داز جاه ممدوح طلب و بر فرق نشست
بفرق میان این دو جاه و تا که بعضی این بیت را که بجهتی می خاست تم
ما طلع نجم عیون ثم کبر الکواکب از ارباب رموز و اشارت داشته اند و گفته
اند که نجم عیون در وزهست و کبر و اجب اشارت و اشارت اجابت
و فیه نظر بلکه امر بر عکس است زیراکه نجم عیون چون الحارث با شارت
اولیست و در کواخاذ اشارت بهست چنانکه در مفتاح آورده است
و منه قوله بانکه کرد وال خود از بیم رقیب گفتیم بابرو و شنیدیم بچشم
گفتیم بابرو راز خود داشته **مرصد چهارم** در ایما و آنچنانست که با وجود
فلک وسایط از روشن واضح باشد چنانکه در محاورات گویند بوریکی
و علالت در خاندان فلان فرو آمده و در علت نمیکند یا گویند اقبال
ملازم آستانه اوست و این حمل او ماهیت و کنایت از لزوم شرف ممدوح و منه قوله
کفی که من نه بینم فرو روی در و مندان خانش سندی نگارا جون روی من نبینیای
از اینجا لزوم تخصیص دردمندی بتقابل فهم شود و گویا که غیر وی دردمندی نیست
او عاشقی و ازین با بست نعت خواجه سلمان که در حق باب سماء آمده
علاها مرکا فضلی ازین با بست در باب شما بت مصراع آخر
و در وی اماست تخصیص فضول فضلت مآب مخاطبان

مرصد پنجم در اشارت و آنچنانست که واسطه ها شد در میان لازم
و ملزوم چنانکه زنده را گویی مثلا که طویل النجاد و طویل القامة و بی حمایل
و مهر جول حیره که خاک وجود دم زنش درگ بپیرند و بکار گرچه همه
سکان بوماسید و روی اساس است بکثرت تیرها که محبوب بر وی زده
بحیثیت که اشراق اعضای وی کرده اینجا واسطه ها میان لازم که کثرت
تیر است و میان ملزوم که کثرت بکانست و همه جون کمال و انحصار بری
آمده و گفت بحمدالله که خوف رسیدن حنت اساس است بر جمیع جهت
رجحات تر و یک بیمار و بیمار پرسش بر کس و حره کتاب بیت باشد و اگر
ظاهر **صحیفه ثالثه** در صنایعی که مخصوص بعلم بدیع است که آن را محسنات
بلاغت گویند و در این صحیفه هشت و بیست فصلست **فصل اول**
در مبالغه و آنچنانست که بلیغ مبالغه نماید در وصف چیزی که موصوف باشد
بصفت کند اما چنانکه … اراع کند او وی موصوف دیگر را مثل موصوف اول و از آن
صفت یا چند موصوف دیگر را اراع کند اندر آن صفت چنانکه در محاورات
گویند که فلان در سخاوت بمثابه است که از وی ده رستم می توان کرد
و در فصل حاتست که از وی صد بدیع می آمد و در جود حاتم گرازه
وی هزار حاتم می توان کرد و علی هذا و بدانکه تجرید در بدیع …
چنانکه در جنب می … اندر طبع … اشعب توان کرد
و انده … با ملتش و در تجرید او … قسم است **قسم اول**
تجرید خطاب که با نفس خود مخاطبه کند و آن بر نحو … استعمال کنند

صحیفه ثالث
تجرید

اول آنکه مجرد را با پیم خود ندا کند کقوله: جز ای عطار سر در عشق یار نه تا یکی من فرد
سر دارم دیو. و کقوله با حذف حرف الندا کقوله سعدی: کجات سنگ بیمان
که صبحدم بر باد طلبان سحر خبر ملکی. و کقوله با بدال حرف الندا بیعدها
راست بیان گوی سجاده بر دوش دم. راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار
دوم آنکه لفظ نفس را مجرد سازد کقوله ای نفس که اسیر او و هوسی
هشدار که در حجاب نفس. سیم آنکه خطاب با دل کند کقوله ای دل اگر
عاملی خاک ره یار باش. و کقوله با بدال حرف الندا. ولا و نه دل ای که جانانم حود
نیاید. امد رو آمد به ره ام نیاید. چهارم آنکه خطاب با جان خود کند کقوله
بو ساید ملتمس باری الم. کر برای عاشق ای جان برای سحر. پنجم آنکه مجرد
را لفظ تو دوست خطاب کند کقوله ای تو دوست شکر بیهمتا با آنکه سکه
باز دو. حو لی قمر بیهمتا با آنکه قمر ساده و اوند آنکه این وجه تجرید را با نواع استعمال کنند
یکی آنکه ذکر رفت. و دیگری لفظ جلسل. و اکثر استعمال آن تنبیه باشد خاصه
در مجدیات گفته اند. در این بیت که علی ان الحب بالنوفاء. و دیگری لفظ یار
و اکثر استعمال آن جمع باشد کقوله یاران و سحر خران باو فت که دریابید.
قسم دوم تجرید کنایت است و آن آنست که انتزاع کنی از موصوف مجموع
دیگر را بوصفی که آن را لازم آید صفتی دیگر بر موصوف اول را کقوله از باب
از آن روی می شدیت دلیل که می بدست کسی میخوری که صفت بخیل
لفظ کسی موصوف منتزع است از ممدوح او و آن است که می بدست خود
میخوری و ازین بخل از موصوف لازم آمد. اثبات کرم ممدوح را

بر سبیل

بر سبیل کنایت که بهر حال ابلغ است از تصریح. و اگر صفت را جنس خوانی
که می رود سپهر گردش بحل از تجرید نباشد بلکه نوعی باشد از تحمیل طلب
و از این باب است قول خواجه سلمان طلب مثال که اگر در حصار آهن باید بپایان
با مثل تو کی تواند با تو شدن مقابل. مراد از حصار آهن آینه است و این
کنایت نفی مثل ممدوح لازم آید و اگر برجستگی محل گیری اسباب شجاعت
ممدوح لازم آید پس ابلغ است میان قسم اول و دوم کنایت و قسم دوم کنایه
و بیانها مناجاته صفت خاکه و رتبه مفتاح بکور رفت. قسم سیم
تجرید بحرف من و این نوع تجرید اکثر در عربیات باشد کقولهم لی من فلان
صدیق حمیم. و منه قوله: مرا و تربت او دوست کفتی. واحد دوست آید و ز
برادر. قسم چهارم تجرید بحرف با که داخل بر منتزع منه باشد کقولهم لئن سألت
فلانا لتسألن به البحر تاکید است در مبالغه بواسطه وجود او برا و اگر لتسألن البحر
تجرید نباشد و مبالغه نیز بدین حیثیه نباشد. مثاله: ولا اگر تو قمر را بروی او بینی
عجب نیست که خورشید را بدو بینی. در این بیت تجرید است و او این تمام
یکی از قسم اول. قسم پنجم تجرید بحرف فی در منتزع منه کقوله تعالی لهم فیها
دار الخلد ای فی جهنم تاکید است در وصف جهنم و شدت عذاب وی
و منه قوله: مرا ازان ملک احسان تو داری. و در این بستان. دو صد بستان تو دارد مبالغه فیه
مصرع اول از باب تعقید است و دوم تجرید بحرف فی که ابلغ است از تجرید با
قسم ششم تجرید عام که مقید بحرف نیست و منه قوله: که بدوزخ درم عالم خاک
گر بسوزد در بهشت اندر نیایم بوستانی گو مباش. لفظ خاک و بوستان

هر دو مجرد است اما اول تصغیر موصوف است و دوم تعظیم وی و از این است
علت اسناد او به صاحب کی اگر دوم زبرگت رفت شاه کسو بفصل
و اگر روی زبرم رفت شاه کسو حسن و او را آمیله تحقیق است قوله ز حجت
گر فلان کم شد زی کم و گر بینی و ور امری علی است الکون و جوانب قسام و
شد و باعتبار مدح و ذم هم شود او به آنکه میان تجرید و التفات عموم من وجه است
کرده ای شرح المفتاح والله اعلم فصل دوم در ایهام و آن را توریه
گویند و این صنعت از الطف صنایع است و معنی ایهام در گمان افکندن
و معنی توریه پوشیده کردن و آن چنانست که متکلم لفظی را که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و دیگری بعید ایراد کند و اراده معنی بعید کند و سامع را به معنی اول
چنان نماید که مراد قریب است پس در گمان افتد اگر عالم باشد به وجهین پس
نظر با متکلم توریه باشد و نظر با سامع ایهام گویند با دیگری [illegible]
ای شخص [illegible] و در آن موی میان ما دی نحن هست دیده که او [illegible]
ست و در این صنعت همچون لغات [illegible] جاریست و نیز تعدد معانی
را در این مبالغه است چنانکه لفظی را شش معنی باشد و دو قریب و یکی بعید
یا بعکس یا چهار معنی باشد دو قریب و دو بعید یا یکی قریب و سه
بعید یا بعکس و علی هذا پس وجوه ایهام بسیار است و از جمله آنچه انتخاب
تقسیم او کنیم قسم اول مجرد یا مرشح و مجرد و اطلاق [illegible] آنکه
ایهام را بر قیاس استعاره مرشح و مجرد و مطلق خوانند پس اگر [illegible] معنی
آورند که ملائم معنی قریب باشد آن را مرشح خوانند و اگر ملائم معنی بعید

ایهام

و در آن روی [illegible] بسیار

لبهایش

اا

آن را مجرد خوانند و اگر ایهام خالی از وصف ملائم باشد آن را مطلق خوانند
این سه قسم است و مرشح و مجرد هر کدام دو قسم دیگر شوند از آنکه مرشح یا لفظ
ایهام سابق باشد یا بعد و لاحق باشد و یا بر طرفین واقع باشد همچنین مجرد
مرشح قسم شود و عند الانفراد و اما عند الاجتماع مرشح مقدم باشد و مجرد موخر
یا عکس و یا مرشح و مجرد هر دو مقدم باشند بر لفظ ایهام یا موخر یا
بر طرفین واقع باشد این یازده قسم شد و دوازدهم ایهام مطلق
دیگر است که آن را ایهام موجه گویند و آن چنانست که وصف ملائم یک لفظ
که دو معنی داشته باشد چنانکه معنی او مرشح ایهام را شاید و یک معنی
دیگر مجرد است اکنون چند مثال این اقسام سبعه عشره را ایراد کرده شود
بعکس علیه البیانی مثال ایهام مطلق قول شیخ عطار رحمه الله و چشم عالم
[illegible] است [illegible] آمدن تار را گر است لفظ تار را ایهام است
و قریب [illegible] بعید [illegible] که احتمال مجرد [illegible] دارد
و از شیخ یک را وصف ملائم نیست مثال ایهام مرشح که ترشیح سابق
باشد قول تعالی والسماء بنیناها بأید معنی قریب ایدی دست است
[illegible] وصف و منه قول خواجه سلمان مثال [illegible] اللوردیده
[illegible] کرد [illegible] قامت [illegible] ایران در بر نمی آید لفظ [illegible]
ایهام مرشح است و [illegible] آب [illegible] لفظ بر ایهام و تحت
[illegible] لفظ [illegible] حسن التعلیل مرشح است و اگر گویند که
معنی قریب لفظ بر مبالغه است پس لفظ [illegible] مجرد است نه مرشح

یک

درباره

مذکور

چو انس آنست که لفظ سرو و جنس التعلیل از آن آمده است مثال ایهام
موشح که ترشیحش لاحق باشد قوله تعالی بل یداه مبسوطتان معنی کف یشاء
وصف بسط ید و انفاق و دو ترشیح است و مثله قول خواجه سلمان پیرو
و آن جوانهای که سند سرو دارد و اینی خرم آزاده جای دارد
لفظ و این ایهام است و ترشیح وی ذیل و بهای کشیدن و روی ترشیح
و مصراع اخیر نوعی از حسن التعلیل است که حمل بر محتمل الضدین می شاید
مثال ایهام موشح الطرفین قوله قضا دعوی سیاهی و گواه حسن عدلست
راستی دعوی آن عدل گواهی دارد لفظ عدل هم در مصراع اول و هم در آخر
هر دو ایهام است و ترشیح وی عدالت شاهد بیت و لفظ دعوی
ترشیح سابق و لفظ گواهی ترشیح لاحق و سعید وی معدلت باد و سیاهی
و لفظ سیاهی تجرید مثال ایهام مجرد که تجرید سابق باشد قوله آب بار
حیوان گرد دهان جلوه میکنم و آن زبانت میدهد اشک بر لبش از آن
ورق تنست دو ایهام مجرد است یکی لفظ آبست و معنی قریب وی
و بعید شش است و وصف ملایمت آب حیوان که بیانش است و یکی
انک و معنی آن شارت حق است که وصف لایم ندارد و بعید بس
لبیت که گوئی منبع آب حیوانست و وصف ملایم لفظ و یاست که
سابق است و لفظ حلق بعرایت و دهان مخاطب است مثال ایهام مجرد
که تجرید لاحق باشد قول خواجه سلمان که ارتفس مجلس ابر اینکه خوش
بپیوست بدان دو بیت که بار می کند و در لفظ حیا ایهام لطیف است

ایهام ح

بعدس بار آن و تجرید بس لفظ گهربار و الطف از بس همه خبر و سه که
بها در لب من لب مانده جای سخن که مهر کرد و با مکشری و همان لفظ مانده
جای سخن ایهام مجرد است و تجرید بس مصراع دوم که از حسن التعلیل است
مثال ایهام مجرد الطرفین قوله بار با گهرافشانی بپیش رحیا از آب
انداخته در روی کار ایهام در لفظ حیا است و معنی بیش شرم و خجالت و بعید
باران و معدوم و موجود بس تجرید او در لفظ آب و بس انداخته لطیف است
اگر آنرا ترشیح این ایهام حیا دارند او و نباشد مثال ایهام موجه که ترشیح
و تجرید در یک کلمه جمع شود بیت خواجه سلمانست که هر عضو و شکسته از
ملامتی مع تو بر گسسته و قطع آن منازل لفظ بر گسسته ایهام است و معنی قریبش
جدا گشت و لفظ قطع ترشیح آن و بعید بس تحمل و قطع منازل تجرید آن و اینجا لفظ
آن و اینجا لفظ مع ترسیم و مکرمی توان و آنجا القسم دوم و معنی ایهام رجحان
و جو باشد یا باعتبار لفظ باشد یا باعتبار مفهوم با درست باعتبار لفظ باشد
و بعد باعتبار مفهوم یا بعکس آن وجه اول قول شیخ کمال رحمة الله علیه
کعب از جنس آنی است آن قد و ابروی فلان یاسد این به جای
کمال الف و نون برای آن باشد آن ایهام است و معنی قریبش ضمیر قد و
ابرو است که تشبیه صوری آن با الف و نون است و بعید بس لفظ آنست که
و نون است وجه دوم که باعتبار مفهوم است قوله دل بردی جان
می جوئی و دست مکر باز از اطلب و روان هر دو یکی است وجه سیوم
که درست با لفظ باشد قول شیخ کمال دل زلف و الف قامت

لفظ ابر ح

ومیم دهنش، مربع دانند و بدان جهت دهانی و دهنش، معنی او بست حرف
تعشقه دام است، باعتبار کل مجموعی، و بعیدش مفهوم دام است، باعتبار کل
افرادی، وجه چهارم که دوست، باعتبار مفهوم است، کقوله فالدمع اکثره
دم، لفظ دم ایهام است یعنی بیشتر اشک خون است، و بعیدش انکه باعتبار لفظ
است، الست که بیشتر حروف دمع دم است، و منوط و مرقول سیح کارزه الله
و دهان تو میم است و بالا الف، هد آلو بدان دو ازبهر ما، ایهام در لفظ ما،
و قریبش مفهوم این لفظ است که ضمیر جمع است، مدلل قوله خلق لکم ما فی الارض
الایه و بعیدش مجرد لفظ ما که میم و الف است، و منه قوله، ابرو ابروش
کی خوکم زهی حال، آری شده بمثابه ززه بر کمان کره، و ازین باب است
ایهام اشارت و آن ایست که لفظی که بعد از وی است دال و بعد کور
باشد بکرمات اشارت کقوله، فلقت لحیة موسی باسمه، و بهرون اذا ما قلبا
قول، و مانند آن دوست ای دوست نقش من وارند، که هر کدام بنوعیم
معنی وارند، ایهام در لفظ من است، باعتبار اشارت بشکل او مانع ابرو
و این معنی بنده که صورت من که متم است، ای اسارت باستعاره است
و معنی قریبش مفهوم منیت، یعنی ضمیر متکلم، و لفظ نقش تجدید است، نهم
سیم در تقابل متعلقین دراز ایهام باعتبار ذات مجمله، و وجه منه ده و آن
بر ده وجه است، اول، انکه باعتبار مفهوم لغوی باشد، در یک لغت، چون لفظ
سرگسسه، فیاض و چون لفظ مبارکه، درین مثنوی خواجه کمال طاب ثراه، که زود کوش
لی آی وی جان کوش دگر خود، کسی رخوش بی آید مبارکه، ما در دو لغت چون اللهم بارک

لی

لی در قول سیح که، رامد بار رنگ من لبهای یار رنگ تو و هد، خواجه اللهم
بارک لی و لسن سروی دمید، و چون لفظ بارک در قول سلمان و چون لفظ
در قول سیح کمال، ماه من بو تیر کی آید، و علی هدا ایهام
تکمیع گویند وجه دوم انکه باعتبار اشتراک لفظی باشد کقوله، ان دو ابروی
سوسن دو کمانند نجس، که بیصد قرن ازان طرفه کمان نتوان ساخت،
ایهام در لفظ قرنست بحسب مفهوم یک لغت و آن باشتراک لفظ
و منه قوله، نو بلک سرح چشم نرم دار وی فرو ریز، تا بعد تعبیه نمکت
وجه سیم انکه باعتبار حقیقت و مجاز باشد کقوله، یار گفت از غیر ما پوشان
نظر گفتم بچشم، و انگهی در دیده و در ما می نگر گفتم بچشم، گفتم بچشم ایهام است
و قریبش مجازیست از تعظیم، و بعیدش حقیقت، وجه چهارم انکه باعتبار مفهوم
لغوی و عرف باشد کقوله، گر ری منکو بدبت می ها تو می نانم مرغ، لی از آب
گر آدمی بودی تکمنی انجبن، ایهام در لفظ ادمیست، و قریبش که ادیبست
و حرمت عرفیست، و بعیدش حقیقت است که مفهوم لغویست، وجه
پنجم انکه باعتبار خبر و انشا باشد کقوله، ماوی که نیست از سرکوی تو یاد
و زیست و هست همدم توی تو یاد، لفظ یاد، مره و ایهام است
و هم قریبش از لغت فرس است، و بعیدش خبر است که نهی باد است، و بعیدش
انشا که دعا اعدام است، وجه ششم انکه باعتبار ترکیب و افراد باشد کقوله
و فات بدو آزاکه در وفای تو مرد، خه مبتلا کرد انکس که مبتلا نتو بود،
ایهام لفظ و فاست و قریبش مفرد که موت است، و بعیدش مرکب که وفای

مخاطب است و دیگر آنکه این را چه بمعنای قسمت عقلیه چهار قسم شود یکی آنکه دیگر کرده شد و دوم عکس این چنانکه گوید جو تشنه‌ای ای صبا باد تو بود ای

بروز وصل هم باد تو باد ای قافیه ابهام است و در بیتش دو مایه و مرکب و بعد ازین چنین است و مفرد و سیم آنکه هر دو مرکب باشند

چنانکه از هر که دوای دل سلطان طلبیدم کس جانکه حکیم چو آمد که دوست دو آن بیت لفظ دوست ابهام و هر دو مرکب و چه قوله و لب ما بی آمد و بیشتر یکی و ابرش

من پاره کرد و دوم کس بوسف از بیش من لفظ و دوم ابهام است و دومعنی دارد هر سه مرکب که تا تری و چهارم آنکه هر دو مفرد باشند و اکثر ابهامات ازین قبیل است چون قرن و در بیت کمال و لفظ تیر کش و لفظ تاز و در بیت

کز شهباز غمت کردی صید دل و تاز کم تیر که همه تا بار تکار تفت

وجه هفتم آنکه باعتبار معقول و محسوس باشد چون لفظ حیا و در بیت سلمان گفت و در بیت حوا چو بر کرد حو می که کرده ام اگر آدمی بروی من باشد تر

آب شوم و دوم از حیا و این نیز چهار قسم است بر قیاس وجه ما قبل وجه

هشتم آنکه باعتبار جمع باشد و در بیت چنانکه کعب بحضی کمال این دارای گفتم آری زمان مرده لفظ عرده ابهام است و معنی قرمس جمع است و لغت در

فرس و بدین جهت بیت از صنعت اغراب است و بعد ازین جمع اجزای لغت عرب و بدین بعرب از اغراب عیب بیت وجه نهم

آنکه باعتبار واحد و جمع باشد چنانکه خمار جه شود بکشتی بر و می آیی ولغت ترک و فرس بر دو آیی واحد است و در لغت عرب جمع آیه است

و در لغت فرس آی انسانست یعنی سما و در لغت ترک و عرب جبر و

ازین باب است قوله دوستان چون مرا بر سید بیند بر سید بند و سیم فرود هر دو کسب لغات فارسی واحد است و بترکی جمع تقسیم چهارم معین

در ابهام یا هر دو کدب باشد یعنی بنفس الامر و یا هر دو صدق تا بیت

کذب و بعد صدق یا عکس چهار قسم شود و مثال قسم اول آنچه گوید

در جهان فن که زبدان علاج جنون آمده است لفظ آمد تحو ابهام

و معنی آنکه سانی جو و آمد و در آن جا مصرع مالی بر سبیل حسن التعلیل

لاحق است و بعد ازین آنکه بهوس آمده است و در آن جا او می ساند که مصرع ثانی

تجرید لاحق باشد و این از غرائب است مثال دوم حواجه سلمان

که مو و سپارا فکنی صوفی و ما سر بر سر کو بیش بر سر مو و سپارا دوای که قو

در میان باشد مثال سیم که دو بیت کذب باشد قول شیخ کمال است

آنکه زمان کوی لطافت سبق برد لیکن دل بسته چه این برد

مراد ابهام مصرع ثانی است که و نفس دل بردن نسبت است و این کذب

است و بعد ازین موی سیاه جور و بیت و این صدق است مثال چهارم

که دو بیت باشد قول بر دیده کس که ره آمی زدل یک تیر از

فلک و یکی تیر تر یا بیت در بیت دو ابهام است تیر و ازین باب

زیرا که او فرشته و منزل از منازل قمر است باعتبار حقیقت شیخ و این

صدق است و بعد دل خجسته است باعتبار استعاره و این کذب بیت

تقسیم پنجم معنی ابهام یا هر دو ملیح باشد یا هر دو قبیح یا در بیت

معنی

ابهامات

ماه مه عبود ببرنگه آی [illegible]

دو ادلی

و بعد فتح عکس چهار قسم شود مثال اول مطلع مولانا حافظ شیرازی
رحمه الله ای دل ونس ... تو حق نمک · حق نگه دار که من میروم
الله معک · در لفظ حق ایهام ملیح است بمعنی دو معنی مثال دوم قوله
دلم ربودی و گر قصد دین کنی سهل است · گر امصالقه با جان بولی مدعی باشد
با من ظاهرست تقسیم ششم معنی ایهام بحسب صنعت اعراب
چهار قسم دیگر شود زیرا که دو معنی ضد یکدیگر باشند یا نباشند و با
وجه ملازم تضاد و یا ضد یا بعید یا عکس و تقابل و این هم اکثر است
مثال اول قول سعد واعظ کعبت مشو و لا بیند سعدی مکرر شده
مثال دوم ابیات سالفه مثال سیم که وجه محبت مستلزم
تضاد نباشد قوله در شهر و سنگ شیر مست فراخ ... وهم فراخ
شیرین سنگست · در هر مصراع ایهام اول قسم است اما ایهام
لفظ فراخ اول که ... و بیت ... اما ایهام
دوم لفظ سنگ دوم که ... و بعید ... پس
اگر حمل بر وجه کنی در هر دو ایهام تقابل و تناقض لازم آید
بحسب سیاق کلام و اگر حمل بر بعید کنی هیچ تناقض نباشد
مثال چهارم که عکس سیم است قوله فتاد کمان سر کوی دوست
بسیار بند و لیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست · لفظ
نخاست ایهام است و توجیهش آنکه ... بعید ... ناقص
هست و بعیدش ضد افتاده است و خوط تقسیم هفتم

نمک

در تعدد

در تعدد و معانی ایهام و این را اقسام است قسم اول دو معنی بیش نباشد
لفظ ایهام مانند ابیات سالفه و این ذکر الدور است فیما بینهم قسم دوم
آنکه سه معنی باشد چون لفظ در در بیتم که در ایهام مرکب گذشت اکنون ایهام
دو الثلاثه باشد و دو صورت شود یکی آنکه یکی از آن معانی قریب باشد و دو بعید
و دیگری آنکه بعید باشد و دو قریب و در هر یک از این دو صورت اقسام
تقسیمات سته مذکوره جاریست قسم سیم آنکه کلمه را چهار معنی باشد
کقوله کعبه تو وی که زمین بوفا بار آرام · طمع ای جان ز تو اجب و را بار آری
و لفظ بار آری جامع چهار معنی است از جمع دوم تصرع ۳ ابرا و البار ...
علی سوق یعنی تو را بار آری پس این دو لا ربعه سه صورت شود اول دو قریب
و دو بعید ۲ یکی قریب و سه بعید ۳ یکی بعید و سه قریب و در هر یک از این صور
اقسام سته جاری قسم چهارم آنکه پنج معنی باشد کقوله بیمی کعبی تو امن در
بار آرم · در آن حرم که ... در بر آری · اینجا لفظ در بر آری جامع پنج معنی است
اول معانقه یعنی در بر گیری ۲ قطف یعنی در بار آری ۳ در بر که ضد بحر
۴ یعنی در موضعی که باشیم در پس بر آری ۵ ... که در بیابانها که برای جمع ...
است پس این دو الخمسه چهار صورت شود اول یکی قریب و چهار بعید
۲ یکی بعید و چهار قریب ۳ دو قریب و سه بعید ۴ دو بعید و سه قریب
و در هر یک از این صور اقسام سته جاری قسم پنجم آنکه شش معنی باشد
کقوله همه جوا ... باشم · ... در آنی لفظ در بر آنی
اول یعنی در بر آری ۲ ... ۳ عشرت یعنی ببر درآیی ... یعنی در بر آیی

یکی

جامع شش معنی است

به آشکارا علامت پیدا بیدن و گویند کی ۵ و رسن را باشی ۶ آن بعد از پس
یعنی در کشش دائمی تو است پس این ذوالسبع صورت شود یکی قریب
و ۲ بعید ۲ سه قریب و یکی بعید ۳ دو قریب و چهار بعید ۴ چهار قریب
و دو بعید ۵ سه قریب و سه بعید و در هر یک ازین صورت ایهام سه جا رب
و نه آنکه زیادت از شش معنی ها درست اگر آمر خیر و دهلوی از دعا
آن گرده و در نسخه که در صنایع تالیف کرده نوشته که ایهام و در بیت من آمد
کرشمه معنی ...... از آن بیرون می آید و آن بیت اینست بار سر بار تو با بیست ع بر بار
کنید گر ترا ای شیر گران سر بار داری در شکار و در شرح آن گفته که از مصراع
اخیر هفت معنی بیرون می آید اگر وصف کنی بر لفظ گران سه معنی می آید و اگر
وقف کنی بر لفظ گران بیت چهار معنی می آید اما استخراج این معانی بسیط
از آنکه لفظ هفت و متقدمان ایهام را در یک لفظ اعتبار کرده اند
والله اعلم اکنون بدانکه صنایع ایهام با عتبار تقسیمات و اقسام آن بوجه
تقسیم ۳۵۰ و ضرب آن در ۱۷ وجه تقسیم اول ۵۴۵۰ شود
و ضرب آن در ۲ که نظم و نثر است ۱۰۹۰۰ شود و ضرب آن در لغات
شش ۶۵۴۰۰ پس ضرب این مبلغ در اوجاع سه ۳۹۲۴۰۰
شود پس آنکس که کعبه باشد که استیفاء اقسام ملکه کنند در ایهام تنها
مجلدی باید و دیگر گفته والله اعلم **فصل سیم** در کلام جامع این صنعت
کلام جامع
چنانست که بلیغ کامل کند کلام خود را یعنی زینت دهد آنرا بچیزی از حکمت
و موعظت و شکر و شکایت و این حکمه ها در هر کلام باشد کقول شیخ سعدی

جهاندار

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد غلام خاطر آنم که دل بدو ننهاد
و یا در وسط کلام باشد کقول الفقیر ای پادشاه وقت چو وقتت
فرا رسید تو نیز با گدای محلت برابری و یا در آخر باشد کقوله ایضا
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمنزل نرسید
کج رفتار و مقصود ازین کلام جامع تنشیط و ترغیب سامع است و دلالت
صلاح و رای است و بازداشت از آنچه زیان و نقصان در آن است
اکنون این صنعت بر دوازده وجه است **وجه اول** آنکه مشتمل بر
تملک باشد کقوله بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود
می پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می
گویم **وجه دوم** آنکه مشتمل بر نصیحت و موعظت باشد کقوله طفیل
هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری **وجه سیم**
آنکه مشتمل بر شکر باشد کقوله ایضا شکر الله سعیه شکر خدا که هر چه طلب
کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم **وجه چهارم**
آنکه مشتمل بر شکایت باشد کقول نزاری از دست دوستان
بروی در شافعان ای دوستان چگونه کنم از شافعان تشنیع
حلق بوی و من در میان خموش از دانه بر دم گشتن و از آسیا
فغان و هر یک ازین چهار سه محل دارد چنانکه ذکر رفت ۱۲ باشد
مذهب
فصل چهارم در مذهب کلامی و آنچنانست که بلیغ ایراد حجتی کند
بر قیاس اهل کلام و مطلوبش از آن لازم آید و این صنعت

بر شش وجه است وجه اول بر طریقهٔ قیاس اقترانی که در کتب
جلسانیست کغوله ولم برد و لذار و مر دال که بود در آنوند ست بلاش
بیم و وجه دوم آنکه بر طریقهٔ قیاس استثنائی باشد که مرکب از رکعتین
کغوله خواجه سلمان واسی شنوه چنم خوش دلبر نرکس اگر بدی طبع
هست او الا ور نرکس استحالی و مر شیحه مرفع بالعلت وجه قیاس
مطلوب یعنی لیکن شنوه چشم ندارد پس شیع رس شاشد و کغولطان
آسمان را مهر تو فرق کردی اگر لطف تو علو دی اندر میانه حایل با لزم شیخ
بوضع مقدم است یعنی لیکن لطف تو حایل بود پس فرق سموات شد
وجه سیم آنکه بر طریقه استوا باشد کغوله بیت همای توحیز امکان موجود
بار باکرد و خود رحمت جهان زیر و زبر وجه چهارم آنکه بر طریقهٔ تمثیل باشد
کغود عجب مدار که آواره گشت لشکر خصم چو صبح سبز بر افکند بر نشان
نکو فهار اجز ریختن نباشد روی چو برگ سبز برآورد شاخ در بستان
وجه پنجم آنکه بر طریقه قیاس خلف باشد کغوله بود همیشه جان رسم او بیکند
کی هیچ می کشی مرا من چه گناه کرده ام وکغوله کفتی بسی هر سری کاروشی
هست چو ست که هر کز شب ما را سحری نیست ومنه قول آخر
دل بدل ره و انصاف من بده چونیست من بوصل تو مشتاق و تو ملول
وکغوله فی وصف القلم سر بریده اشک ادار مید بهد چونیست بکوید که
مه بهد بر دهد سرا دار وجه ششم که بر طریقهٔ سبر و تقسیم باشد کغوله نشه دل
دل جز میان یار و من کم باو باشد نعش بازی بمن هست ضرورت وجه

سایه

وانع

یعنی

همین شش است ونه بازه برین نیز ممکن است فصل پنجم در مراجعت
و آنجانست که طبع کلام را بر طریق محاوره و مکالمه بین اثنین رانده بسبیل سؤال
وجواب واثنین عمومی دارد یا دو فرد باشند یا دو جانب یا فرد با جماعت
یا عکس و بار این دو فرد خالق باشد و مخلوق کقول الرومی قدس سره
روحه وعظم فتوحه
که از تو میزد آنکه زمی سوراخ بارم میکرد
وکقول السنائی رحمه الله مرحه در و هم بوابه که من آنم نه من آنم مرجه
فهم تو گنجد که چنانم نه چنانم ویا این دو فرد از نوع انسان باشند کقول السعدی
ای که بر مرکب تازنده و سواری هشدار یا فردی فراخور کنند یا دو فرد ویکقول
خلیلی ان الحب ما تو حاره وکغوله فقانبک من ذکری حبیب ومنزلی یا او
یا جمعی کقول السعدی ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست وکقول الخواجه
یاران و سحرخیزان با وقت که دریابد وبا فردی با نفس خود وکغوله ای نفس
اگر بدیده تحقیق بنگری وبا با دل خود وکغوله ای دل بیش که رخس عنایت
خوش کند ویا فردی با فلک کغوله کنا هش چی ای بسی ای و سنه ویا فرد
با فلک کغوله ای آهسته رو کاری بمراسیان کرده وبا فردی با من کغوله
با جهان روح ای پری که بود که نام خود بری وبا عقل با عشق کغوله عقل کو بندیش
چه حدیث و برون راه نیست الخ وبا روز با شب چون صباح
در روز در رسالهٔ خواجه عبدالله رحمه الله وبا وودی یا فردی با جز اینها کغوله سال الطلل
اگر با منت سر باز نیست وقوله تاویت حاجة الخ وبا دو جیران کغوله
بکی گفت عنکبوتی را ویا دو جماد کغوله نادی الحبل الحبل با سمه الحدیث

فلک

و یا جوان با جاه گور · شنیدم که پروانه با شمع گفت · اکنون این بار زده
و جو شد · و باعتبار جواز ابتدا و اعواز طرفین می شود · و نظر با اقسام اربعه
۱۲ شود · و بعضی گفته اند که مجابات قسمی از مراجعه است · پس اخص مطلق باشد
از مراجعه ولکن اصح است که مباین باشد · فصل ششم در توجیه و محاسبت توجیه
کو ملیح بحن جان راند محتمل دو وجه متضاد باشد · چنانکه بوجهی مدح نماید و بوجهی
دیگر مذمت · و این را ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند · و با یک نوع
ابهام مساوی است · و مثال وی قول · سخاوت بلیغ در عدم نمی بخشد
زری که نفس و حواس یکسان گمان · این بیت بوجهی مبالغه
در مدح است بجود و کرم · و بوجهی مبالغه در مذمت است بنخل و خلف
وعده · و استهزا و غیر ذلک · و این صنعت بر سه وجه است · یکی آنکه طرفین در
مدح و ذم مساوی باشند · مانند این بیت که گذشت · و کقوله اتا تو برو بی
کسی نداند عذرت · آن روز که قدر تو بدانند مباد · دوم آنکه طرف مدح
راجح باشد کقول ظهیر · نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای · تا بوسه
بر رکاب قزل ارسلان دهد · سیم آنکه طرف ذم راجح باشد
چنانکه انوری راست گوید · چه دعا گویمت ای دیده عنش را نور · بس بعینه بجسم
چشم بد از روی تو دور · بس ضرورت · وی تو شود · فصل هفتم
در تجاهل العارف و آن چنانست که چیزی را که معلوم متکلم باشد آن را مجهول تجاهل العارف
شمرد · و نا معلوم انگارد · پس باستعلام و استعطاف آن مشغول شود و از
برای نکته · و این صنعت را صاحب مفتاح سکاکی رحمه الله سوق المعلوم مساق غیره

عالم

تام کرده و بجای به بگو کرده طرس در قرآن کریم واقع است کقوله سبحانه
قل ءانتم اعلم ام الله · و آن نکته مذکوره هر چند بر چند وجه است · وجه اول
تا کند مدح است کقوله · ارایت ام انا بعد البین فی العین · حاشاشانی
من اسباب اشتبن · و کقوله · اکوس تلالات بمدام · ام شموس تهللت بغمام
تمه جاجیب وصیب گوی می · یا مدام است و نیست گوی جام ·
وجه دوم با کند ذم چنانکه می ادبا را گویند · تو خری یا گاوی یا خری و
قولر · یا رب این جوان خاید از کجاست · و در کدامین ع ... عشق
نمانت · وجه سیم استلذاذ به ذکر محبوب کقوله · ز بود دل خط و خالت
نقشهای غریب · عجب نقش نگار انکو نگار کنی · و کقول المجنون العامری
تالله یا ظبیات القاع قلن لنا · لیلای منکن ام لیلی من البشر · و منه قول
مولانا کمال · شکرست آب حیاتست لبت آن جانبت · خود ندانم
که چه چیز است این سر بینی · وجه چهارم تحیر و تدله · در عشق کقوله من نمیدانم
کو من اهل جحیم · یا گاهم یا کدامم یا کیم · و کقوله · یا رب این شمع دلفروز ز کاشانه
کیست الخ · و منه قول عاشق الرومی قدس سره · تو چو بر سندی و بازم
و یا ماهی نمیدانم · ازین بیچاره مجنون چه میخواهی نمیدانم · وجه پنجم
توبیخ و ملامت کقوله · ای گل از نام بلبل بدری چیست چرا · تو مگر گشتی و
مگر تشندی · وجه ششم تحقیر کقوله تعالی حکایة · اهذا الذی یذکر آلهتکم · و منه قوله
بر سلف آنکس که لعب میکند این ناکس است · لعب هیچ برس یا آنکه
اصل لعب است · وجه هفتم ستر حال چنانکه کسی محبوب خود را بیند

از بیگانه پرسید که این چه کس است و او پس آن بود که رقیبان حال ورا
بدانند و با معتقد خود آنکه پدر او است و بست چند و با ماتم وی مشغول است از بیگانه
پرسید که این کیست و چه کس است و او پس آن بود که اعدا و مردم نسبت
آن با معتقد معلوم کند و ولک ظاهر و ضرورت وی همین معنی است **فصل**
هشتم در حسن التعلیل و این صنعت از احسن محسنات معنویست و آن چنان باشد
که چیزی را وصفی آورد باعتبار لطیف و علتی مناسب آن وصف پیدا کند
وادعا کند که علت این وصف است اگرچه فی نفس الامر علتش چیزی
دیگر باشد مثلا چنانکه گویند ابر و سحاب جود را آزان میگیرد که کف کریم
نماند و این وصف ممدوح است بغایت جود و کرم و اگر گویند که تا بیکان
گرسنه نمانند هم ازین باب است اما وصف بالغه چنان نیست زیرا که اشجاع
و نابت [illegible] اسماع کلاب است [illegible] و اگر علت حقیقه قتل
اعدا که دفع ضرر و اسماع [illegible] کند ازین باب نباشد مثال حسن
التعلیل اگر حال [illegible] کمان [illegible] بسوخت
و این وصف اثبات علة [illegible] و این ابلغ است
و در لفظ [illegible] لطیف است و [illegible] از صنعت [illegible]
که آن را سحر حلال گویند و [illegible] علت است و [illegible] کمال
[illegible] گشتن [illegible] که [illegible] اگرچه
بدانکه این صنعت اولا بر چهار ضرب است زیرا که آن صفتی که تعلیل او
کنند فی نفس الامر ثابت است یا غیر ثابته مثال ثابته قتل اعدا و سوختن روی

وفی

حسن التعلیل

کرجاب ج

و سوختن روی و رفتن رنگ از روی و مثال غیر ثابته چنانکه گوئی میخواهم که قامت
سرو تا باشد که در راه بینم چنانکه قول الحافظ کی بود کس چنگ [illegible] آید میان
با سمه روی شود [illegible] اختلاف کرده اند درین بیت
که از حسن التعلیل است یا نه چنانکه گوئی میخواهم که [illegible] از آن
رو که روی محبوب دیده است پس هر یک ازین دو صفت
دو قسم شود اما ثابته یا آنست که علت معهود وی ظاهر نباشد
باشد قتل اعدا و یا آنست که ظاهر باشد چنانکه گوئی این قطرات
باران از آنست که ابر از شرم سخای تو در عرق است و اما غیر ثابته
یا ممکن الوجود است [illegible] رقیب و وقوع [illegible]
یا ممکن نیست چنانکه گوئی میخواهم پای جانانش را بر دیده بهم
ولی میترسم که از خار مژه مجروح شود و این چهار ضرب شده هر یک
را وجوه بسیار است که این مختصر احتمال آن نکند بعضی بر سبیل نمودار
ذکر کرده شود **ضرب اول** که صفت معلله ثابته و ظاهرة العلة باشد
بر شش وجه است **وجه اول** آنکه موجه باشد لا علی سبیل التشبیه
کقوله [illegible] که چون [illegible] است اسماع
[illegible] **وجه دوم** آنکه موجه باشد علی سبیل التشبیه کقوله [illegible] آن
این سه ماهی [illegible] وجه
سیوم آنکه موجه بطریق ابهام باشد کقوله [illegible] شانه [illegible] آید گوی
موی می شکافد و در حل و عقد زلف تکان عقده است مشکل

یک ج

جز اکاهند و هاتس هم بحر است • وجه پنجم انکه بر سبیل استثنا باشد
کقوله • نخواهم ملتم آن سگ را که ماند با رقیبانو • وجه ششم انکه
بر وجه تست باشد کقوله • از بخت و بختی جان بر جدم • کمالکوید
که بختی بر و هم نخورم • صنعت سالبه با خوردن انکور بختی است
و متضائع او تعلیلش و عکس بر می شاید • ضرب سیم • صنعت
غیر مابه ممکنة الوجود و این بر وجوه است • وجه اول کقوله • نوع نوح
بیابی ازانکه در عالم • عمارت از تو بیاید از پس طوفان • صنعت غیر مابه
ملکه یافتن عمر نوح است • و علتش تحقیق • از او بیت حق است
تو شاید • و وی تعلیل عمارت عالم کرده • و منه قوله • هر که درگاه تو منزلم
که بر عالم مهنند • تا مگر بر عالم افتد سایه بالای تو • وجه دوم • انکه تعلیل
یکی از تراث صنعت معلله باشد • کقوله • مولانا حافظ • کی بود دلی که محک
تجربه آید بمیان • ماسیه روی سود هر که درو غش باشد • و منه قوله رحمها
رحمه الله • نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند • تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
و منه قول الشیخ سعدی رحمه الله • بر وای سیر رنجیتم که بجان رسید
سگان • بگذار تا به عیشم که مینالد بر ترم • وجه سیم • انکه سالبه باشد کقوله
بخواهی رفت از دل غایب از دیده غایب • از ان جا که جانی دارد
نباشد جان جدا از دل • غایب نابودن از دل سالبه • و حکمه ایست
و منه قول الشیخ رحمه الله • نخواهم رفت این در تا نمیرم • که با ما سد برم
بر آستانش • یار من از در سالبه • و حکمه ایست • و تعلیل آنست که ناگزیر

پر آستانه وی باشد • توقف ورک و بعد از ورک سر و انا قوله •
تا بمیرم تعلیل بست علیه عادت صنعت سالبه است و منه قول
الشیخ العطار رحمه الله • بخدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم • بر وای طلب
از سر کرد و انمی بدرم • اینجا صنعت غایب بدارد و تعلیلش
ظاهر است • مگر که گویند که مضمون مصراع دوم مستلزم تعلیل است یعنی
ما وای طلب کردم و انخواهم بدر رفت • ضرب چهارم • صنعت
غیر مابه ممتنعة الوجود باشد و این بر وجوه است • وجه اول • انکه موجبه
باشد کقوله • شود ز ماجه چشمش سلیم اگر بیمار • جلا ز دیده ارا ن آسمان
نرگس • صنعت ممتنعه جلا ز دیده نرگس است از خاک و تعلیلش مصراع
اول است • وجه دوم • انکه موجبه بر وجه تست باشد کقوله • رسوق بام تو
منبر همه در محراب • چو کودکان همه آمده جاه از دیوان • صنعت
غیر مابه موجبه از ادب و ایمه منبر است • و این ممتنعة الوجود است و تعلیلش
سوق بام ممدوح است • وجه سیم • انکه سالبه باشد نه بر وجه تست
کقوله • زان صبا را بسر زلف تو بیرون سوی نیست • که بهر موی از تو
سدی بر پای صباست • صنعت سالبه ممتنعه عدم نفوذ صباست
از زلف وی و تعلیل وی سد ها ز موهاست • بر پای صبا • وجه چهارم
انکه بر سبیل تست باشد • بر کیت زان می شود شمار • که شد اول
نحون و الهام است • صنعت سالبه شمار باشدن حسم و ست که بر سبیل
تست و بر از کس خوانده • کلچین الغار • و تعلیلش که مست شدنست •

بحون ولها لها م العلیه ست الکون وجود این صورت که نموده شد
در مرکب با علت مقدم است بر معلول با عکس آن تا شود و در
هر کدام با علت و معلول هر دو ممکن الوجود باشد یا هر دو ممتنع الوجود
با علت ممکنه و معلول ممتنع با عکس ٦٢ شود **فصل نهم** در قول
موجب و آن چنانست که بلیغ سخن را بر وجهی آورد که از منطوق آن
کلام مفهومی فهم شود پس این منطوق را موجب آن مفهوم گویند و آنرا
موجب این و این صنعت بر دو ضربست **ضرب اول** آنکه
در کلام زید مثلا صفتی واقع شود که کنایت باشد از شیء معین و آن
شیء را حکمی معین اثبات کرده باشد و این کلام پس عمرو بلیغ در جواب
همان صفت مذکوره را اثبات کند از برای غیر آن شیء بر سبیل جهر
و تعرض نکند اثبات حکم مذکور و نفی آنرا کقوله تعالی حکایة الخوض
الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین الایه ای الخطاب صفت
که واقع شده در کلام منافقی که کنایت است از قوم این قایل که اهل نفاق اند
پس این قوم خود را حکم اخراج مومنان از مدینه اثبات کرده بر سبیل
تاکید پس حضرت حق سبحانه و تعالی همین صفت را که عزتست اثبات
کرد از برای خداوند و رسول وی و مومنان بر سبیل قصر صفت
بر موصوف و تعرض نکرد حکم اخراج را پس این قول موجب آن شد
که حکم اخراج ثابت است مر منافقان را لابد بر طریق قصر قلب پس منافقان را
و اثبات حکم اخراج اهل ایمان را موجب آن قول ینافی ابنت

ارجمند

قول موجب

دیگر

مشتمل است بر دو کلام و این دلیل که مدلالات عقلی ثابت می شود
ابلغ و اکداست از تصریح که بدلالات لفظ فهم شود زیرا که مدلول
عقلی تخلف نکند تا عرف یعنی کرایت را بنیر و که منافقان را اخراج
کنند البته و مثال آن از شعر نعت فاضل که گفت خصم که خورشید و
منم تیغ زنم و دولت تیز شد و گفت که خورشید منم اینجا خصم صفت
خورشیدیت خود را اثبات کرده و حکم تیغ زدن که مترتب بر این
صفت است نیز اثبات کرده خود را پس در مجابه او دولت از
قبل صاحب خود همین صفت خود را بر سبیل قصر اثبات کرده و از
اثبات حکمش که تیغ زدنست ساکت گشت که آن خود لازم
می آید بطریق اولی **ضرب دوم** آنکه کلام غیر را بهمان لفظ حمل بر معنی
کنی که خلاف مراد وی باشد چنانکه آن لفظ محتمل بر دو معنی باشد
کقوله گفتی ثباری برکس آمد مجلس اعیان تر ادر مجلس اعیان
ثباری بر کسیستم و یا یک نقط را از جمله کلام وی حمل بر خلاف
مراد وی کنی کقول القبعثری لان یکون جدید خیر من ان یکون بلیدا و کقوله
گفتی که شمع انجمن فاضلان منم آری چو موم نرمی و فرمان بر قطیع پس
این ضرب بر دو وجه است چنانکه ذکر رفت و وجوه این پنج باشد
فصل دهم در مدح موجه و این صنعت چنانست که بلیغ در یک کلام
مر ممدوح خود را دو صفت مدح آورد یکی مبهم و دیگری معین و مبهم را تفسیر
کند بر معنی کقوله آن کند کوشش تو با اعدا که کند بخشش تو بر دینار

مدح موجه

از بخشش و بسیار جهان فهم می‌شود که و بسیار نماند و غیب شود این حکیم
سنه که مبهم است و ازین سوال معلوم شود که اعدا ام اعدا است و اگر
این بیت را چنین خوانی که آن کوشش تو با اعدا که کند آب بحر
را پس این بیت نباشد زیرا که هر دو صفت میشد یک شخص بیت
به تعلیم علی اجبار وجه ظاهر شود و امدح موجه را تشبیه مبهم بمبهم و تشبیه
معین بمعین و عکس آن اما تشبیه معین بمعین و عکس آن که گفته زخم
مست تو پس غشها شود بیدار چنانکه از لب لعلت ملا کباب بود
و از تو لعاب این باب است و ازین موجه که گفته در پایگاه چون کند ربی
دامنت زشانش کرد و چنانکه سبلت و زلفت آب چشم
و این نیز بر قیاس مدح جبار وجه شود مجموع هست باشد **فصل یازدهم**
در استخدام و آن چنان باشد که لفظی را دو معنی باشد و ذکر کنند و اراده‌ها
یک معنی آن لفظ کنند پس از ضمیری که عاید شود بآن لفظ اراده معنی کنند
که گفته اکنون نگار من که دو در کل فرو شدی امیر اجل بدین زجر با مور
او شدی اینجا لفظ اجل دو معنی دارد یکی بزرگتر که مستفاد از فعل
تفضیل است و از لفظ اجل این معنی خواسته و دیگری مرگ که
اجل بسر آمدن مدت حیات است و از ضمیر سین که لفظ اوست این
معنی خواسته اکنون بدانکه استخدام بر دو ضرب است اول آن که
ذکر رفت و این بر چهار وجه است زیرا که آن هر دو معنی حقیقت است
چون الفاظ مشترکه و اضداد و مثلاً چنانکه از لفظ چنا باران خواهند و از

استخدام

و از ضمیر سین شرم یا از لفظ عین چشم خواهد و از ضمیر شین بند
و ما هر دو و مجاز است چنانکه از لفظ تماماران خواهند و از ضمیر شین گیاه
و یا از لفظ اراده حقیقت کنند و از ضمیر شین یا مجاز عکس ضرب
دوم آنست که دو ضمیر آورند یک لفظ را و از یک ضمیر اراده یک
معنی آن لفظ کنند و از دیگر ضمیر اراده معنی و این نیز بر قیاس ضرب
اول چهار وجه شود و وجوه استخدام بنابرین هشت وجه باشد
فصل دوازدهم در مبالغه و آن چنانست که بلیغ ادعا کند وصف
چیزی را در شدت یا ضعف که بحد استحاله یا استبعاد رسیده
پس بموجب این تعریف چهار قسم مبالغه منفهم شود اول وصفی که
در شدت و قوت بحد محال رسد کقوله از سنب ستوران درین
پهن دشت زمین شش شد آسمان گشت هشت دوم وصفی
که در ضعف بحد محال رسد کقوله از ضعیفی چنان شدم که مرا باد
بر و پیرهن بگرفت و کقوله تنم از ضعف چنان شد که فلک بیت و
باز هر چند نشان او که پیرهن است سوم وصفی که در شدت بحد
استبعاد رسد کقوله ز سنب ستوران و گرد سپاه زمین ماه رو و
زمین روی ماه و درین بیت چند صنعت دیگر هست و کقوله
نمیرم نفسی ما نمیکنم یاد دوست که یک تنک بهر حال همنشین باد
یاد دوست و هر بعض محل است عقلاً و لکن مستبعدست عادةً
و کقول الشیخ سعدی بشمشیر از تو نتوانم که روی دل بگردانم و گر

مبالغه

اجل

میکشی در چشم میلم همچنان باشد؛ چهارم وصفی که در ضعف
بحد کمال استبعاد رسیده کقوله؛ چنان شدم که با تکلف همی نمایندم
نهار سال که بر بام میروم چو هلال؛ پس این چهار قسم باشد و بدانکه
در مبالغه تقسیمات کمی اینکه مذکور شد؛ یکی دیگر باعتبار ماضی و مستقبل
و یکی باعتبار جد و هزل و تقسیم دیگر باعتبار عقل و عادت و این تقسیم
بر سه ضربست؛ چرا که آن مدعای مذکور خالی از این نیست که ممکن است
عقلاً و عادةً و آنرا تبلیغ گویند؛ یا ممکن نیست عقلاً و عادةً و آنرا غلو
گویند؛ و یا ممکن است عقلاً لا عادةً و آنرا اغراق گویند؛ و ضرب چهارم
که ممکن باشد عادةً لا عقلاً متصور نیست؛ نظیر تبلیغ قول الشیخ رحمه الله؛ رود نشت
نتوانم که دیده بر دوزم؛ وگر معاینه بینم که تیر می آید؛ نظیر الاغراق قوله
فی وصف الحرب؛ خم کمند شود اعناق خیل در بند؛ لب خدنگ زند
بوسه بر لب ترکان؛ نظیر الغلو قوله فی هیبة الممدوح؛ خیال تیغ تو گر
بر دل عدو گذرد؛ ندیده زخم دو نیمه شود بسان انار؛ و کقول الانوری
یا بخشش ار بابک بر زمانه زند؛ امس بیرون ز آنچنان شد؛ قدرتش ار
سایه بر جهان فکند؛ زندگانی در آن جهان باشد؛ اکنون بدانکه
مبالغه مطلقا مقبول است نزدیک بعضی علما؛ و مطلقا مردود است
پیش بعضی؛ و قول صحیح پسندیده آنست که تفصیل کرده اند؛ و گفته تبلیغ
و اغراق مطلقا مقبولیست؛ و اما غلو بر چهار وجه است؛ یک وجه از آن
مطلقا مردود است؛ و باقی مقبول؛ وجه اول مقبول آنست که متضمن

نوعی

الاغراق منه
التبلیغ منه
الاغراق منه
الغلو منه
انواع الغلو

نوعی تخییل باشد کقول من وصف القوس؛ بسان قطرهٔ اشکی که
از مژه بچکد؛ کند رکنده بر تار مویی در شب تار؛ دوم آنکه اصل معنی اگر
چه ممتنع الحصول باشد؛ اما لفظی آورند در آن کلام که بتقریب آن معنی کنند
بصحت مانند لفظ بیم است در قول حافظ شیراز که بیم است ز اشتیاق
تو گر بسوزاند دون؛ آتش در افکنم بدل الحلف خویش سیم
آنکه بازل مبره هزل باشد در مطایبات چنانکه نفس پر از آن
نشاطی پدید آید کقوله؛ چون کنم غم که فردا می خورم؛ در زمان از
وی شوم مست خراب؛ و قوله؛ فی خورده می و زر رفته در میخانه بر
فوانده و قبالهٔ زری پیت شده؛ و قوله؛ رسمه پرسته توان بریدم ابهزار
سال بهر روز صد هزار قبا؛ و قوله؛ در وی دیده موری بیاکنید هزار
هزار سال بهر روز صد هزار سرا؛ و ازین باب است قاضی
که زیر چادر چو گلّه این سیار رو فرو روید؛ پشت پاشیش در زمان
چون رشته و سیارش شد؛ و اما وجه چهارم که مردود است آنست
که ازین معانی علاقه عاری باشد کقوله؛ بعد از هزار سال بجام زحل رسد
گر پاسبان بام تو سنگی رها کند؛ و قول ظهیر؛ نه کرسی فلک نهند
اندیشه زیر پای؛ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد؛ از وجه
دوم وجوه مقبوله می توان دانست که واسطه لفظ اندیشه پس وجه این
ثلاثه شش شود؛ و بضمیمه چهار وجه ماتقدم ده شود؛ فصل سیزدهم
در ابداع و این صنعت چنانست که بلیغ ابداع آورد و همی جلیت و معنی

ابداع

عرض کند که خود را از آن شگفت آید، در جدول جادو شد از جادوات
زمان، کقوله، بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت الخ و کقوله،
بلبل زاغ سبز و بگلبانگ پهلوی، میخواند دوش درس مقامات
معنوی، و کقوله، شبی با دو دارم که خسم کعب، شنیدم که بر ولد
با سمع گفت الخ و این صنعت اخص است از تجنیس که اغلب
و اعم است از اغراق و بر دو وجه است ضربی آنکه از جادوات
حکایت کنند، و ضربی آنکه از جادوی روایت کنند چنانکه دکر رفت
و وجود او دولت. **فصل چهاردهم** در اطراد و آن چنانست
که بلیغ اسمای ممدوح و اسمای آبای وی را بر ترتیب ولادت ذکر کند و در یک کلام
و یا اسمای القاب و کنیت ممدوح را ذکر کند پس اطراد دو نوع
باشد، مثال نوع اول کقوله صلی الله علیه و سلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم، و کقول الشاعر عبد اللطیف
بن الغ بیک بن سلطان شاهرخ، و کقولی الا خاصدری که آفتاب
روان بس منورست، شمس علی امالک محمود مهر است و مثال
نوع دوم قوله محمد احمد و محمود ابو القاسم حبیب الله، و قوله امیر المؤمنین
حیدر علی ابن ابی طالب، و مثال این نوع و تعدید و تنسیق الصفات
عموم من وجه است، و وجود هر دو باشد. **فصل پانزدهم**
در احجیه و لغز و آن چنانست که بلیغ اسم چیزی یا معنای چیزی را در
کلام خود بر سبیل رمز و ایما و اشارت ذکر کند چنانکه در اخراج آن مشار الیه

اطراد

احجیه و لغز

اعمال مفکره باشد که و بتدقیق تا مطلوب ظاهر گردد و پس آنچه بدان
اشتغال باسم باشد آن را احجیه گویند، و معما نیز گویند، و آنچه اشتغال بمسمّا باشد
آنرا لغز گویند، و فرق میان معما و لغز همین گفته اند، و بر وجه بعضی اسم
احجیه اعم است از لغز و معما و بر هر دو اقسام اطلاق کنند پس در این فصل
دو اصل ذکر باید کرد، **اصل اول** در معما بدانکه تعمیه بر دو قسم است
فصیح و بلیغ اما فصیح آنست که با وجود معنی بلیغ که غیر معقد باشد معنی
معمایی غیر معقد باشد همچون کلام فصیح که خالی باید از تعقید و نیز شرط
کرده اند که معما که در مجاز قرینه باید در تعمیه نیز قرینه باید، و اگر چه حقیقی باشد
کقوله، فی اسم حسن، لب چیده بدان گرفتیم و گفتیم، ربی حلاوت لب
لا اله الا الله، و چون رعایت معنی فصاحت، در بعضی معمیات زیاده
باشد هر آینه بعضی افصح باشد از بعضی، و در معمیات غیر فصیح نیز بعضی
اقبح باشد از بعضی بحسب مقدار در جه فصاحت کقوله، فی اسم قاسم
نام رب من اگر بدانی، یک یک کلمات نیم گنجد، و کقوله فی اسم کمال
نام آنکه که سر الحمس است، فلیت تصغیر قلت فلک من است و اما
بلیغ بر چهار نوع است، نوع اول آنست که با وجود رعایت فصاحت
لفظی آورده شود که نسبت بمعنی حقیقی مفرد باشد، و نسبت بمعنی معمایی مرکب
کقوله، فی اسم شمس، از بسم تا تم بداریم از بر و نشت از شمار
زیره بالا گفتم ای آرام جان محمد و ر دوار، و معمای بلیغ اخص است از
فصیح همچون کلام بلیغ که اخص است از کلام فصیح و بدانکه عکس این

معما

نوع بلیغ که نسبت لفظ بمعنی بیتی مرکب باشد و بمعنی معمایی
مفرد و شاید که فصیح کقوله فی اسم بابا محمود دل کباب جگر ما جوانب
باو دیده که رخ ز محرم جو و بار از چه می‌پوشد لفظ محرم جو دو نسبت
بمعنی بیتی مرکب است و نسبت بمعما مفرد و در او از دل کباب
لفظ باب که و بیک کباب است و با دیده یعنی لفظ با ضم شده و با آن
تا بابا شود و اینکه لفظ با دیده نسبت بمعنی بیتی مرکب است و نسبت
بمعنی معمائی نیز مرکب و دور نباشد اگر اینرا نوعی دیگر شمارند تا قسم
بلیغ هیچ نوع شود و شاید که فصیح نباشد کقوله نوع دوم است که کلمه
منفصله را در خط منفصل سازند کقوله فی ابراهیم گر لب یکتا نی تو
بو بدان معنی بارنگ راستی بپر نفس و نان تو توان برد لفظ
یکتا نی اشارت است بمقطع لب تا آب شود و لفظ نفس
قرینه معاینت نوع سیم برعکس دوم است که کلمه منفصله
را متصل سازند کقوله فی اسم ششلو ساغر کشد از خانه قوی بدوم
وابند و بزرگی را در ما می نوع چهارم آنست که حرفی را تعبیر کنند
بحرفی دیگر بتلطیف لی اینکه صورت و نقش و محل آن گویند
ولی اینکه اشارت بوصل و فصل اجرا کنند و این نوع را از صنایع
بسیار است و بعضی او را در بیت و صعب قاعده حصر کرده اند
یکی از جمله آن آنست که از ضدی که ذکر کنند ضدی دیگر خواهند و
تقابل و تناقض از این باب است کقوله یا کام دل خیمه بده

ازلب لعل

ازلب لعل یا دور کن از مقابل بستیده اینجا دو قاعده است
یکی اینکه از مقابل ستیده منظور خواسته و از ستیده لفظ عون
خواسته که نام است و دیگری اینکه از لفظ تا عدد ده خواسته
و از ده صورت هندسی آن خواسته که نقطه و الف است
چون نقطه و الف از منظور دور کنند منصور بماند و گاه باشد که در وی
تلطیف تصریح واقع شود برای کقوله فی قطب قطب شد میان
اصل و فا مرکز که در دل سر صفا وارد واو از سر صفا حرف صاد است
چون در قلب تصور کنی قطب شود و اگر خواهی که بر کماهی قواعد
معما مطلع شوی کتاب حلل مولانا شرف یزدی را مطالعه باید
کرد اصل دوم در لغز و آنرا در لغت فرس چیستان گویند
زیرا که اگر لغز بلفظ چیست مقصود باشد بر سبیل استفهام کقوله
فی معنی الشمس چیست آن جرم منور سال و ماه اندر شتاب
شهسوار برزل و پیر و زرحک و کامیاب الخ و کقوله فی الدوات
چیست آن دریا که وارد در دل مقام ماهیش بر خشک لیکن
جد او پیش بر دوام قعر آن دریا گل تیره است و آب او سیاه
اندر و هم هم جان خلق و هم امید کام الخ و کقوله فی الزنار حکیمان چیست
هفت دیده مولانا آن سیر و باتش برید بدو کس هر شد
در شب و روز بر و جو و متحکش چرخی ندیده و نوعی از لغز آنست
اینکه اضمار کنند بسمائی چیزی را بو سیاتیط کقوله فی العلیس بوسه خواهش

لغزه

گشتی

خواست زمن شفتالو گشت معلوم ازین نکته که زر میخواهد و داد
از شفتالو لفظ خوخ است و از خوخ عدد هزار و دولت بشش
خواسته بحساب جمل و ازان لفظ غژ و که مطابق آن عدد است و ازان پی
و ازآن پی و ازان عصب و ازان غضب و ازان خشم و از
آن خشم و ازآن عشق و ازان زر پس وه و اسله است
ازین لفظ شفتالو با مقصود و ازین بابست بیت مولانا لطف الله حلوای
شیرازی رحمه که بازی و وری و قلب بتصحیف و تصحیف تقلیم شد که میخواهد براقی
مراد از براه تصحیف ولیک که برات است و از براه باران خواسته
و ازان باران و از باران رخش و ازآن شتر و ازان بدی و از
آن بدی و ازآن بم و ازان یم و ازآن می و ازان راح و ازآن جاز
و ازآن کرم و ازان کرم و ازان رز و ازآن زر و وجوه تسمیه الغاز
مجموع بغت باشد و هو ظاهر **فصل شانزدهم** در هزل که حوا و ازو
جد باشد و آنچنانست که بلیغ چون بیند که کسی در مدح خود افراط
میکند و وصف کمالات خود بنوعی شرح میدهد که از حد متجاوز
است بر سبیل هزل و مطایبه رذایلی را از رذایل آنکس ذکر کند و مراد
بلیغ ازان جد باشد از برای تنبیه آنکس و گاه باشد که آنرا از
وی پرسد بر سبیل استعلام و استفهام مثلا لولی و و که براتبی
کند و ممنون شود و ترک و که زر ای گند چون وصف کمالات
خود کند و افراط نماید بلیغ با کسی دیگر گوید خوش سرمایه است و و که

پرانی

نرواشی با خود بنوعی گوید که این گزافها مکن نکو و شرح و و که براتبی
کن بس باب هزل برو وجه باشد نشاله تمنی که مجاور و ازحب
و ورا گو بیان کن مرا کلّ ضف **فصل هفدهم** در ارصاد و آنرا تسهیم
نیز خواهند و آنچنانست که پیش از ختم سخن کلمه آورند که دلالت
کند بر ختم که بر چه کیفیت خواهد بود و این در نثر مقصود است
و لیکن اکثر در نظم واقع شود و آنچنانست که پیش از تمامیت لفظی
که دال باشد بر عجز بشرط آنکه مخاطب را ذوقی باشد معلوم باشد
وارصاد و بر شتنه وجه است زیرا که در صدر بیت باشد یا در
عروض یا در ابتدا یا در حشو و بر هر تقدیر همان لفظ باشد که در عجز خواهد
خواهد آمد یا بغیر آن لفظ مثال ارصاد صدری قول شیخ سعدی مرا معاند
با روی تو بیار دگرد و گر کند همه کس عیب بر تو گیرند مثال ارصاد
حشوی قول شیخ کمال رحمه الله گفته و مکن بسوزم جان تو جان من دیگر
چه باشد سوختن لفظ بسوزم ارصاد است مثال ابتدائی قول
حافظ رحمه الله که یا لک بخبر نبود ز راه و رسم منزلها لفظ لک
ارصاد است و قول شیخ کمال که خریدار طالب بیزند و بیران نظامی
پیدا و در بعالیه لب خواهیم چون تو لب دریا از باب ارصاد
حشوست نه ابتدایی چرا که لفظ تشنه لب ارصاد است و در
رکن دوم مصراع اخیر تمام شود و وجوه وی باعتبار عربی و عجمی
شانزده شود و بضمیمه ارصاد و نثری هژده باشد **فصل هژدهم**

هزل

ارصاد

استدراک

در استدراک و رجوع و آنچنانست که بلیغ کلامی آورد و بقصد
بعد از آن رجوع کند و نقض و ابطال آن کند بنابر نکتهٔ مثل تحیر و وله
و استغراق در عشق و مانند آن و استدراک یک لفظ باشد کقوله
مه رویست نی که خارست ، ز آن روی که مه قفا ندارد ، و بدو لفظ (روی)
باشد کقوله بی بی غلطم که مهر تابان ، گیسوی گره گشا ندارد و بر
تقدیر موکد بلفظی دیگر باشد یا نباشد و علی التقادیر یا دلیل استدراک
بیان کند چنانکه درین بیتین مذکورست یا نکند هشت وجه شد مثال
استدراک یک لفظ با تاکید بهم لی و لیل قوله ، دلبر ا شمع لگن برا
ماه منور خواندم ، نی غلط کردم که چون خورشید انور خواندمت
مثال استدراک مع الدلیل قوله قتار لطف چون بوشید بستند
طرار عالیه بر آشفتیش ، غلط گفتم که در وقتش عهد خانها نیست
بر آن آمد هلال عنبرینش ، و بعضی از فضلا رجوع و استدراک
را دو صنعت شمرده اند و فرقی گفته که استدراک مخصوص است
بلفظ لیکن و ولی و ولیک و لکن ، کقوله گوشه گیری و سلامت
هوسم بود ولیک ، شیوه میکند آن نرگس فتان که مپرس
و رجوع بلفظ نی و غلط کردم و سهوا افتاد و گمان بردم و امثال
آن پس وجوه هر یک هشت شود و مجموع شانزده باشد و بنابر استدراک
از استدراک ۳۲ شود ، فصل نوزدهم در تفریع و آن چنانست (تفریع)
که اوری را دو متعلق باشد و حکمی ثابت شود در یک متعلق را

پس

پس همان حکم را اثبات کنند از برای متعلق دیگر بر وجه تفریع کقوله کمال
عقل شما سقیم جهل را شافیست ، چنانکه خون شما از کلب شفا باشد
اینجا حکم شفا است که ثابت است مر خون را اجماعا و از آن روی مشبه
افتاده پس همین حکم را اثبات کرد در متعلق دیگر که کمال عقل است و وجه
تفریع از لفظ چنانکه فهم می شود و بعضی بیت کمال اسمعیل را ازین باب
داشته اند که جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ، چنانکه از
دم مجمر کلاله جانان ، و نیست ازین باب چرا که حکم مثبت اینجا
مشک افشانیست بر وجه تفریع جهان را و کلاله جانان اگرچه متعلق
جانانست جهان متعلق وی نیست و وجه تفریع ظاهر نیست فصل
بیستم در تاکید المدح بما یشبه الذم و عکس آن تاکید الذم بما یشبه المدح (تاکید المدح بما یشبه الذم)
است و درین فصل دو اصل است اصل اول در تاکید المدح و آن بر دو
ضربست ضرب اول آنست که استثنا کنند صفتی مدحی مر ممدوح را
از صفت ذم منفیه از همان ممدوح بتقدیر دخول آن صفت مستثناة
در صفت منفیه و این ضرب بر دو وجه است وجه اول آنکه دخول آن صفت
مستثناة در صفت منفیه از محالات بود کقول انت عری ندارد عیب
نامردی و سستی ، بغیر آنکه بیفت ذوالفقارست ، و کقوله
ای که حسن عیب جسم تست یار ، نیست او را عیب الا دو عینی
اینجا دخول زخم سنان شمشیرست که مستلزم کمال شجاعت است
در صفت نامردی و سستی که لازم عیبست چنین اینست از

محالات وکذلک دخول حروفی در عیب محالات وجه دوم
آنکه دخول صفت مستثناه در صفت منفیه از ممکنات باشد
کقوله تو مان بو مع حر فلک را نبرید مرکو سر ای کناه و قوله ز بس تیغ
بعهد تو بر نیامد دود که دامن تو بگیرد مگر رسیله بحر ضرب دوم آنست
که اثبات کند ممدوح را صفت مدحی پس اداه استثناء از عقب
آن صفت مدحی دیگر آورد چنانکه هر دو صفت مثبت باشد و بلکه
حرف لکن که استدراکست درین باب حکم اداه استثناء دارد
کقوله زرلش دو هفته لکن نه بحرکوی بالاش سرو آری و سروی آیی
برفتار و ازین بابست مصراع اول ازین بیت مولانا کمال در نعوت
آفتاب که بنگر او چون بپیر لیک آن سیر شمشیر زن هیهات
او حشمه و آن حشمه اندر التهاب و این مصرع را از باب تجنیس و اعراب
می توان داشت و بدانکه اقوی و اکد این باب وجه اوست از
ضرب اول زیراکه مثال تعلیق محالست پس لازم آید ازین وجه
که وجود عیب و عدم هنر در ممدوح را از محالاتست فصل دوم
در تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز بر قیاس ما قبل بر دو ضربست ضرب
اول از اصل اولست و آن چنانست که بلیغ استثنا کند صفت ذمی را از
صفت مدحی منفیه بتقدیر دخول آن صفت ذم در آن صفت و این نیز
بر دو وجه است وجه اول آنکه دخول آن صفت مستثناه در آن
صفت منفیه از محالات بود کقوله نیست خیری در وی الا بلکی

تاکید الذم بما یشبه المدح

بیت

بکاری درنا

الاستتباع

نبرق ورزانیت نفعی در وی الا غم و اندا و فساد وجه دوم آنکه
دخول آن صفت مستثناه از ممکنات باشد کقوله برحکم آب بود
عهد و رای کو جز بوقتی که کشته نوک سنانت در بر ضرب دوم آنکه
اثبات کند ممدوح را صفتی ذمی پس اداه استثنا از عقب
آن صفت ذمی دیگر ایراد کند کقوله فلان درد است لیکن بی تمیز
زنش محمد است لیک او نیز حرب است وصور و وجوه این صنعت
بسیار بود و هو فصل بیست و یکم در استتباع و این صنعت
چنانست که بلیغ مدح گوید کسی را بخیری بر وجهی که لازم آید ازان مدح
همان کس را مدح بخیری دیگر چنانکه استاد ادیب صابر گوید
فی مدح سید جادوی از تیغ خدنش باطل ما حر شد چون روا
دارد که کلکش پیشه دارد جادوی مدح کرده است سید را بکمال شجاعت
که نیز کلک عبارت از آنست بر وجهی که مدح وی بشرف سیادت
نیز ازان لازم است و اینجا صیغت استعمال ... و بعضی بیت
مولانا کمال را از استتباع شمرده اند که از انعام تو بی منت کسی می نازد
بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر باین وجه که عموم انعام وی
مستتبع انحطاط قایل است در سلک ارباب هنر و بیت
چنین چراکه این هر دو مدح تنگ یک منت و آن منظر است بلکه
اگر عموم انعام وی را مستتبع عدم منت وی دارید آن بهتر که کلام
ازین باب باشد و بدانکه گاه باشد که یک مدح مستتبع دو مدح

دیگر شود پس استتباع دو نوع باشد و وجوه هشت شود و استتباع
در ذم اگرچه معقول است ولیکن متعارف نیست فصل بیست و
دوم در ادماج و آن چنانست که بلیغ در کلامی که میراند در معنی
که تضمین کند معنی دیگر را مغایر معنی اول خواه هر دو معنی مدح
باشد و خواه ذم و خواه اول مدح و دوم ذم و خواه عکس
و خواه معنیین غیر مدح و ذم باشد پس ادماج بر تیج وجه است
و اعم مطلق است از استتباع نظیر وجه اول بیت اوست
که گذشت نظیر وجه دوم بیت شیخ سعدیست رحمة الله نکو در
همه اسباب و ملک هستی او که هیچ چیز نیست حلال جز خورش
مذمت حرام خواری وی است که بتضمن شکر کرده در وی اباحت
قبایحش نظیر وجه سیم بیت مولانا کمال که اطراف روم زر نگار
بنقش چین کلک تو چون برون نهد از زرنگار ربای سوق کلام
در مدح حافظ است نخط و تضمین وی است بخل مخاطب بسبب
تعلیل براه انعام یا ذم خطش متضمن باشد که از لفظ روم ترکیب
اضافی خواهد و از نقش چین انقباض قایل نظیر وجه چهارم قوله
ایضا بلا را باز کرداند دعا ما روا نست اجابت کردند ما را اگر نی
بر در کهت بر عکس است بلا مرا باز کرداند دعا را سوق کلام
در ذم مخاطب است که در باب وی را بلا خوانده و در بد خلقی و تضمین
وی است ندرش بوجود بلاست و درین استجاب و اغراق

نظیر وجه پنجم قوله ایضا انه رهمسکیست همه ابهر از رمن تا بمی مع کوهر دانست
زیورم سوق کلام در شکر یا شکایت نیست از روزگار و تضمین وی است
ظلالت نسب قایل و اصالت وی و بدانکه موصوف معنیین ورس تیج
یا متحد باشند یا مختلف پس وجوه ده باشد فصل بیست و سیم
در تعجب و استجاب و اعراب این نه ضعیف بحسب متغایر بود در
عرف استعمالی دارند تا غایت که بعضی از فضلا این تتمه را با ابداع
یک سلک کشیده اند اما فرق کرده آید و در سه مطلب مطلب اول
در تعجب و آن چنانست که بلیغ حاصه سائله خبری از تسلیل نحل و ادعا
در غیر ذو الخاصه اثبات کند پس ازان شگفت نماید و تعجب کند کقوله جا
در کو میانه ور یار است از چه معنی است و است او و رخ باز و کقوله
فی وصف القلم سر بریده آتش آواز مید هد و لست بکمعبه اندکه
که نه هد بریده سر آواز و قد عرفی فنایس الحلف و قد تشبه به
و انهم تا نیست بیت ظهیر غبار اگر بکشاید یه بدگردد و مه نهان
شود و من چون غبار بکشاید و همه قوله از حرج زبان بوسه تو سیده
شود من چه که بر سه کشتم از حرج فلک و گاه تصریح کنند تعجب کقول
ابن الحسام السنی رحمه الله بیت اگر در سنگ باشد آن عبد ادم
عجب آن دل سنگین عجب دارم و ران سمنی منب و عجب
کاستی نیز ازین باب است کقوله دل فتاد و از نقطه خال و تابت
در غلط زانکه حرف منم را در هیچ خط نبود نقط و قول الاد ب

ای عجب تو با کجی کرد دو رنگ روزگار · عشق من بر تو چرا
هر روز نو آید بوی · مطلب دوم در استعجاب و ایجاب
که بلیغ شگفت نماید از حرفی بهر وجه که باشد · خواه آنکه نادر الوقوع
باشد و خواه کثیر الوقوع و خواه ممتنع الوقوع است استعجاب اعم است
از تعجب و اغراب و ابداع · مثال کثیر الوقوع · قوله · عجب که ترا یاد
دوستان آمد · یا مرا که دل از هجر تو بجان آمد · و مثال نادر الوقوع
بیت شیخ عطار رحمه الله که · بو العجب دردیست درد عشق جانان که اندرو
درد افزون می شود چندانکه درمان می کنم · و مثال ممتنع الوقوع · شب
فراق ترا روز وصل پیدا نیست · عجب شبی که در آن شب امید
فردا نیست · مطلب سیم در اغراب و آن چنانست که بلیغ
حمل کند نقیض را بر نقیض یا ضد را بر ضد یا مقابل را بر مقابل باعتبار معنی لطیف
یا مبالغه در وصف و نحوه کقوله سبحانه · ولکم فی القصاص حیوة از اغراب
بر سه وجه باشد · مثال اول بیت خواجه سلمان که · مرغ که داشت
سنبل او شانه موی · آورد و دور است بر طرف ارغوان
نهاد · و قوله ایضا · قبا دکان شکوی دوست بسیار زند · ولیک از سر
کویش چو من پیاده نخواست · مثال دوم قوله · تا بدیدم حلقه موی
تو روز من سیاه است · تا به بوسیدم سر کوی تو جانم بر لب آ
مثال سیم قوله · شفا ز چشم تو می یابد این دل بیمار درد · که دیده ام دو
که بیمار خویش بود درمان · اغراب درین است که بیماری بود

درمان

درمان · و قوله · در شهر و جهان یک شهر بیست فراخ لیکن
دهن فراخ تنگتر شکست · و ازین بابت آنکه گویند
بسیار کم است و فلان قوی ضعیف است و سخت سست است
و اما قوله هم نیک بد بیت از باب حمل ضد بر ضد است پس وجه
اغراب نه باشد · و بضمیمه چهار وجه تعجب و استعجاب تمام شود
فصل بیست و چهارم در ارسال المثل و آنرا ضرب المثل و ایراد
المثل هم گویند · و آن چنانست که بلیغ کلامی آورد و قوت آن کلام را
اشارت بمثل سایر کند · در واقعه که افتاده باشد و مناسب باشد میان
این واقعه و میان مثل اکنون بدانکه هر مثل را مورد باشد و مضرب
باشد اگر چنانکه جاوقته مضرب مطابق واقعه مورد باشد چنانکه
زنی در تابستان شیر گوسفند خود ضایع کند · در حال با وی گویند که
فی الصیف م
الصیف ضیعت اللبن یا کسی را بزی گم شود با وی گویند بزی گم و هشتی
گم این را علی ارسال المثل گویند و اگر مطابق نباشد بلکه مناسبتی
باشد چنانکه کسی مالی داران خود در وقت حاجت تلف کند با او
گویند که بالصیف ضیعت اللبن و یا کسی را چیزی گم شود هر چه باشد با او
گویند که بزی گم و هشتی گم آن مطلق ارسال باشد پس ارسال دو نوع
باشد و هر یک دو وجه باشد چرا که در آن ارسال اثبات واقع
باشد بضرب مثل کقول الشیخ کمال · نو شد مثل کهنه که خر رفت و رسن
برد یا نباشد کقوله ایضا · ابرویش کعب فتنه کار منیست

کج نشست است و راست میگوید • و هر یک ازین چهار وجه بر سه وجه
دیگر باشد • یا آنک مثل ایراد کند یا نه • و که آنرا ارسال المثلین گویند • کقوله
یا از خوف باشد وی را بود چار • یار باوفا • که آنرا ارسال الا
مثال گویند • کقوله که نخ و زمار و گل و خار و غم و شادی بهم است ۱۲ المثول
فصل بیست و نهم در تشبیب و آنرا براعت استهلال نیز گویند و
آن چنانست که بلیغ در کلام خود تقدیم کند بر مقصود و مقدمه را که
تمهید وام کند من اول الامر • و سامع را اگر فطن باشد معلوم شود
که آن سخن در چه باب خواهد بود • کقوله سبحانه ان الذین آمنوا تمهید
وعده است • و قوله ان الذین کفروا تمهید وعید است • الکسون تشبیب
بر انواع است • اول تشبیب مخاطب بر خطابات هایل که از
پس خواهد آمد • تا نفس وی از روی تلطف تا نترسد و هول
نیاید • کقوله سبحانه عفا الله عنک الآیة • و منه قوله • کند شتم از
کیهت و رجستی بلایت • گفتمت مرا از جاکه از جهات برای
دوم تشبیه مخاطب است بر القاء سمع و امعان نظر در خطابات
خطیر که عوزی وارد • و علو قدری • و حروفات اوایل سور ازین باب است
چون الم • و کهیعص • و یس • و ق • و ن • و کقوله • تا رسانم کز
امواج این دریای ولایت • در تشنه لشکر زرین مرا آید سحابی
سیم ایذان و اعلام است سامع را بر تجمل حال کسانی که این
خطاب • در شان ایشان خواهد بود • کقوله تعالی • ان الذین آمنوا و

و عملوا الصالحات الآیه • و ازین باب است • که جامعی که
محبت و طرب آورد و بند • شراب شوق ز جام یگانگی خورد و بند
چهارم ایذان بر تحقیر حال کسانی که آن خطاب در شان ایشان است
کقوله تعالی • ان الذین یحادون الله و رسوله • و کقوله • مکر بر ک خود لی
ایمان بدار و ان عاقل • پنجم ایذان بر شکایت از زمانه • کقوله تعالی
ظهر الفساد فی البر و البحر الآیه • و ازین باب است شعر سنایی رحمه الله
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا • و از هر دو نام ماند چو سیمرغ و
کیمیا • ششم ایذان بر نقل و رجوع از تمدح بمذمت یا بتغزل یا از
تغزل بتمدح یا بهزل کقوله فی النقل من التغزل الی التمدح • بیت
خورشید جمال تو بسوزد دل و جان • سایه صدر جهان گر نبود و شان
بر سر • و ازین باب است شعر اوست صابر که • خسرو شیری
ز سر زیبا تو ماند اندر جهان • همچو با صدر اجل رستم و بها و جبر و
رب سلمان نیز افتاده خال تو بر آفتاب • می بینم مگر که سایه چتر
رفیع ظل خدا است • و بدانکه این رجوع بر سه وجه است • یکی تخلص و
دوم اقتضاب • و سیم فصل الخطاب • و بیان هر یک بموضع خود بیان
دو جزو وی و شنود • فصل سی ام در تکریر که از مراد بکلمه متکرر باشد
و این تکرار مطلقا از باب الحاق است نه تطویل چنانکه شعر و کرده ام شنید
و اقسام تکرار بسیار است • و علما آن اقسام را در بدیع می آورند • از
سبب استیعاب اقسام آن در صحیفه اولی نیاید • و بعضی از فضلا

تکریر را هم در نوع اطناب آورده و هم در صنایع محسنه شمرده کما نکه مخصوص
تکریر بدیعی را اعم و اشمل چرا که تکریر اطنابی با عاده لفظ است عمده
الکون بن تکریر منقسم شود او لابد دو قسم زیرا که استیعاب جمیع جنس سابق می
کند یا نمیکند اگر میکند آنرا تکریر استیعابی گویند و اگر نمیکند آنرا تکریر
غیر استیعابی گویند و تکریر قاصر هم گویند اما تکریر استیعابی بر دو قسم است
اول آنکه استیعاب جمیع افراد جنس کند از روی معنی کقوله تعالی و لهم
رزقهم فیها بکرة و عشیا و کقوله را انعام عام است که بلوس جامه عام
دروی خورند بر سر خوان نعمت صباح و شام و تکرر در لفظ عام
مستفهم شود و از روی معنی قسم دوم آنکه استیعاب جنس کند از
روی لفظ کقولهم قرأت الکتاب کلمة کلمة هر دو کلمه معا تکریر استیعابست
آن کتاب را و کقوله اگر کتاب غم بخوانی حرف حرف نیست
خالی هیچ حرف از نام وی اما تکریر قاصر نیز بر دو قسم است لفظی
و معنوی لفظی آنست که اعاده لفظ بیانی باشد و پس آن هشت وجه
است وجه اول آنکه از برای تشویق شان المذکور باشد کقوله طلعت
خوب تو هر که دید دید دولت وصل تو هر که یافت یافت وجه
دوم آنکه از برای استلذاذ به ذکر محبوب باشد کقوله ای که نسبی طالت
لیلی بمولیلی کجاست تا شده مجنون لیلی حسن لیلی طالبست وجه
سیم آنکه از برای تمهید تنوع احکام باشد یعنی تا دانند که حکم که منوط
بما حرست غیر آن حکم است که منوط بمتقدم است کقوله تعالی

ولقد

ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر و از آنجا کقول مولانا جلال الدین الرومی
رحمه الله گفتم شها وارا وجه چهارم آنکه از برای تقریر و تثبیت معنی
معنی باشد کقوله تعالی یا قوم اتبعون اهدکم سبیل الرشاد و یا قوم
انما هذه الدنیا و کقول الرومی ولا ولا لا بسر ارشه شو مثل التی الخ وجه
پنجم آنکه از برای مجرد تاکید باشد کقوله تعالی یا قوم اسعوا الکم سلمی
اتبعوا و کقول الرومی حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو
وجه ششم آنکه از برای تحذیر باشد کقولهم الطریق الطریق و کقوله بر
زنخدان نگارین دست بر وامن حکیم دست بگرفت که
با مینای سکس چاه چاه وجه هفتم آنکه از برای تخصیص و اغراء باشد
کقولهم اخاک اخاک و کقوله یار درآمد زدر مجلسیان دوست دوست
وجه هشتم آنکه از برای تکثیر باشد کقوله بدره بدره و همدیان ابل ابل
وجله وجله گشته بیرم عقار و تکریر معنوی آنست که لفظ معاد نباشد
اما کلمه آورند که تاکید معنی کند و آن نیز شش وجه باشد وجه اول
و آن بر دو نوعست اول آنکه الفاظ مترادفه آورند در یک لغت
کقوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و بیت ظهیر از بن باشد
که گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق وی گمان
ثبات و بقا خطاست در لفظ ثبات و بقاست و عدم و فنا
هر از این مقوله دو بیست دوم معنی یکی باشد ولکن هر لفظی از لغتی
باشد مثل خد و رخ در شعر عبد الواسع که لب و خد و رخ و قفیت فر .... آن دلبرا دیدی صح

وکقول الحافظ چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
لفظ قد و بالا است وجه دوم آنکه سبب رعایت فواصل و قوافی مراد
باشد کقوله تعالی انهم کانوا هم اظلم واطغی وبیت سلمان
ازین بابست غایب شدن بصورت از ما دان که مارا که طالع
مانع کرد روزگار حایل لفظ حایل مکرر مانع است و باعث
بر رعایت قافیه است وجه سیم آنکه بجهة تطویل و احاطه
باشد کقوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون و ازین بابست
سخن قایل که ای فدای نام تو جانها همه در محبت اصل
تو ز نامها همه وجه چهارم آنکه تخصیص بعد از تعمیم باشد کقوله تعالی
وملائکته وجبریل الایه و بیت شیخ سعدی ازین بابست که رفیق مهربان و
یار همدم همه کس دوست میدارند و من هم لفظ من هم تخصیص است
بعد از تعمیم اگر از لفظ هم عموم را نه باشد وجه پنجم تعمیم بعد از تخصیص بر عکس
چهارم کقوله تعالی ولا تنقصوا المکیال والمیزان ثم قال ولا تبخسوا الناس
اشیاءهم الایه وازین بابست بیت قایل که چشم تو کشت فدایت
این خسته دهان هم وجه ششم آنکه تکریر سیاق وی باشد بالفظ سابق
کقوله تعالی اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار جمله ثانیه لازم جمله اولی است
اگر اعم و اخص نیست زیرا که ماصدق هر دو یکی است وازین بابست
بیت خسرو که صد منت از تو بر من کرد دولت حالت تدبیر
شهد گشتم ز سودای عز دهان هم وصور وی ۱۲ شود فصل ۲۱

در ترقی و تعمیم که بر عکس یکدیگرند بدانکه تا چنین معانی کلام بلغا از وی
معنی بایرا پسلوب ترقی واقع شود یا بر طرز تعمیم اما کیفیت ترقی آنست
که در تنسیق صفات موصوف از ادنی باعلی نقل کنند کقولهم فلان عالم
نحریر و منه قوله تعالی الملک القدوس السلام الایه وکقول القایل
شمع رسل چراغ هدی هادی سبل خیر البریه سید کونین مصطفی و اما تعمیم
آنست که چون صفت دوم از روی مفهوم ادنی باشد از
تتمه صفت اولی وارند و مجموع را همچون یک صفت معتقد شمارند
تا تنزل لازم نیاید کقوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم کلمه رحمن چون
از روی معنی ابلغ است کلمه رحیم همه وی گفته اند وکقوله تعالی وکان
رسولا نبیا لفظ نبیا را تعمیم گفته اند و در تحولی و ترقی نیز گفته اند باعتبار
معنی لغوی و بیت خسرو جامع هر دو قاعده است که ابر بهار
باران و این چشم خون فشان هم بلبل باغ نالان عاشق بعد فغان
هم مصراع اول باطرز تعمیم و دوم بر ترقی و بدانکه این باب محصور
بصفت و عطف نیست بلکه در توابع همه جاریست پس و صنعت
باشد باعتبار ضرب دو در دو و هر که قسم دوم در صنایعی که تعلق
بالفاظ دارد اولا پس بمعانی ثانیا و درین قسم سی و یک مبحث است
مبحث اول در اجناس و انواع آن و درین مبحث و ده جنس است
جنس اول در تجنیس تام که احسن تجنیسات است و وجه حسنی
وی معنی افاده است باصورت اعاده و تام آنست که در یک یجی یادر

یک مصراع یا در یک بیت دو لفظ آورند متفق در انواع حروف و اعداد
و هیئات و ترتیب آن کقوله تعالی ویوم تقوم الساعة یقسم المجرمون
ما لبثوا غیر ساعة مثالش در یک مصراع باز در ماندم بدرد عشق ذو در
طلبی تو باز و مثالش در یک بیت دل که او باز شکاری بود از
دست رخ در شکار آید کز کشش بر دست بخت نی تو باز و منه قوله
در خطا با خاک کوی خود فروشی کرد مشک لاجرم آمد سیه رو از خطای
خویشتن و او لفظ خطا و خطاست و در وی ایهام و حسن التعلیل است
ولکن فضلا گفته اند که خطا اسم موضعی است لطا خطای است و هو اسم
رخطای است اکنون بدانکه تام یا از دو اسم باشد یا دو فعل یا دو حرف
وا را قابل گویند و این هر نوع یا در لغت عرب باشد یا در عجم شده یا
مرکب از لغتین باشد و آن دوازده شود زیرا که تقدیم و تاخیر اینجا معتبر است
پس این دوازده وجه مرکب را مستوفی خوانند و بعضی ۶ نوع بیافزایند
هژده شود و هر یک ازین هژده از چهار وجه خالی نباشد زیرا که هر دو
لفظ جمع باشند یا هر دو مفرد یا اول مفرد و دوم جمع یا عکس آن ۷۲
پس هر کدام یا در نثر باشد یا در یک مصراع یا در یک بیت ۲۱۶
صورت شود و بیت شیخ کمال که ماه من به بود بهر کی آیی چه شود گر کشتی
بنزد من آی از نوع اول مستوفی است یعنی مرکب از اسم و فعل در لغت
عجم معنی قریب ایهام که از آی دوم مستفاد است و اما باعتبار معنی
دوم از جناس تام نیست اگر چه از ایهام است و این صنعت که باعتبا

چندان

از نوع اول

چندان مخور ای جان که رسانت دارد اندک قدری خور که زبانت دارد
از نوع اول مماثل است و در لغت عجم و این بیت که آنرا که بنزد تست
ای دوست متاب مگذار و رخ از یار وفادار متاب از نوع
اول مستوفی است در لغتین که لفظ اول عربیست و اسم و لفظ
دوم عجمی است و فعل و این نوع را نام تلمیع گویند و می شاید که متاب
اول نیز عجمی باشد یعنی مستور شو پس هر دو فعل باشند و از نوع دوم
مماثل و این بیت که حالیا چو دم کشند کشند ساقیا باده بیار تا بار
در وی دو تام است اول مماثل و دوم که دو فعل اند از نوع دوم مماثل
مسئله گاه باشد که تام در سه لفظ یا بیشتر اتفاق افتد چون قاف
مثلا که اسم حرفی از حروف هجی است و اسم سوره از قرآنست
و اسم کوهی معروفست پس از نوع اول مماثل باشد و وجه نام
بنسبت حضرت و قیمت وی منکشف شود اما چون از دو بیت آنرا
تعرض نکرده اند مسئله اگر یک لفظ از جناس در بیتی باشد
و لفظ دیگر در بیت دیگر اعم از آن که این دو بیت متصل یکدیگر باشند
یا نباشند آنرا نیز از جناس تام شمرده اند و از آنست که لفظی
تائی و تائی و در آنی را در قطعه اول نصاب از ایطا شمرده اند چرا که
از باب تام است که اگر در لفظ اعاده می نماید اما بمعنی اعاده ات
و این وجوه را لیند تنها ایطا نمی شمرند **جنس دوم** در تجنیس مرکب
که در یک سخن یا در یک مصراع یا در یک بیت دو لفظ آورند که

یکی مفرد باشد و دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند کقوله
این ماه رخان که اصل شان از چگل است یارب که سرشت
ذاتشان از چه گل است ولها به برند و قصد جان نیز کنند
بلا و گره زلفشان چه بلا است پس این دو نوع هر یک بر سه وجه
باشند یا متفق باشند در صورت خط و آنرا متشابه گویند
چون در و یار ما و در و یار ما و منه قوله اذا ملک لم یکن ذا هبة
فدعه فدولته ذاهبة و یا تمام یکی و بعض چنین باشد و آنرا مشاکل
گویند کقوله بیمارم و بکار زار و تو در مانی بیمارم و بکار زار و بود درمانی
و یا مخالف باشند در خط و آنرا مفروق گویند کقوله هر که بجود
نظر کند آن نه ظرافتی بود بلکه بنزد اهل آن نظر آفتی بود عقل
این شش وجه شد و بر قیاس جناس تام یا از اسمین
باشد یا از فعلین یا از حرفین و یا از اسم و فعل و عکس و یا
از اسم و حرف و عکس و یا از اسم و حرف و عکس و یا از
فعل و حرف و عکس این نه وجه شد و بضرب ۹ شش وجه
سابق در این نه ۵۴ شود پس هر یک از این یا در نثر باشد یا در
یک مصراع یا در یک بیت ۱۶۲ و بدانکه بعضی از فضلا مرکب را
داخل داشته‌اند در جناس تام و لکن حق آنست که مرکب
اعم من وجه است از تام چراکه مرکب مرفو تام نیست و تام
حامل مرکب اما مرکب متشابه و تام یکی نیست و بدانکه مرکب

بلجار

بچهار نوع دیگر منقسم می‌شود ۱ مرفو ۲ ملمع ۳ مضطرب ۴ محرف
اما مرفو آنست که لفظ اول مفرد باشد و لفظ دوم مرکب از کلمه
و بعضی کلمه دیگر چون مصاب و طمع صاب و مباق و نعم ساق یا عکس
این یا هر دو مرکب باشند از کلمه و بعضی از کلمه دیگر چون در تو ار
و سیر دار پس مرفو بر سه وجه و اما ملمع آنست که از کلمه مرکب باشد
بعضی عربی و بعضی عجمی کقوله بر نغمه عنادل حالی کس از عنادل تو اما
مضطرب آنست که هر دو لفظ مرکب باشد و معنی متعاکس فهم
شود و مستقیم باشد چنانکه خواجه سلمان گفته است خور و یار ما طلب
در و یار ما و اما محرف آنست که لفظان در هیات مخالف باشند
کقول الشیخ عطار من چو بسم الله گفتم این نسیم یا جنین تریاق یکی
میرم بسم پس مرفو و محرف با هم متشابه باشند بخلاف ملمع و
مضطرب اکنون سه قسم مرفو و این سه قسم و دیگر شش باشند
و بر قیاس ضروب مذکوره که در مرکب ذکر رفت ۵۴ یا دیگر
شود و بضمیمه ما قبل ۲۱۶ شود و جناس تتمیم در تجنیس تحریف
چنانکه آن دو لفظ مذکور در هیات حروف مخالف باشند اما در عدد
و نوع و ترتیب کالسبق متفق باشند کقوله علی جبة جنبة ان ما
الاثم والجنة کقوله برد و برد و ورد و ورد و این تحریف یا با اختلاف
حرکت محض باشد کا و کر و یا با اختلاف سکون فقط کقوله
آن دل که می‌شدی ز هوای بهار شاد پر و ش هوای تو بوده اندر بهار شاد

ویا باختلاف حرکت وسکون مثاله کقوله دل در سر زلف بتو در
بستم دیگر ز تو من روی بهیچ بستم ویا باختلاف حرکت و اماله
باشد کقوله جستها ز تو بلا بیند ولی کردانند هر کرا در نظر آید ولی کردانند
پس هر چهار قسم الفاظ عربی باشد یا عجمی یا اول عربی و دوم عجمی یا
عکس ۱۶ شود و باعتبار نثر و یک مصراع و یک بیت ۴۸ شود
جنس چهارم در تجنیس ناقص و آنچنانست که آن دو لفظ
در عدد مختلف شوند و این قسمت اولی شش قسم شود زیرا که زاید
در یک لفظ باشد یا بیشتر و بر هر تقدیر در اول باشد آن زاید یا
در وسط یا در آخر مثال اول یا شکوه حلمت ابر خندان چون شمال
با وجود جود و سیرت برق گریان چون سحاب و مثال دوم قوله
سرو دل که رسمه می و می باشد در زلف خمی در خمی باشد و مثال سیم
قوله ای دل اگر خواهی که یابی بر و ر چنار بار باقی امثله ظاهرست اگر
زاید یک حرف باشد در اول آنرا ناقص مصدر خوانند و در وسط مجوف
و در آخر مطرف و مطرف از بدایع کثیر الدور است و اشهر مثال آن
قول الروحی قدس روحه زان نرگس هم مست بستم زان عود هی
پرست رستم و اگر زاید دو حرف باشد و در آخر باشد آنرا مذیل
خوانند چون جوی و جوانح و روا و روانح کقوله بستم ز جور آن سر زلف
دو تا و تا بست گویی بعهد حبس سالها زار و دار و است و
ازین باب است قصیده خلط آنیه و مستیر که باید زاید و در تذییل

بود

سه حرف می شاید و درین مثال که می گشت ورخت و وستی جنگ
از دیده اگر نمی دید سه نکته منفهم اول جواز جمع میان تطریف و تذییل
دوم در وقت تذییل در وسط کلام سیم فصل میان لفظین بطرف اکنون
این شش قسم نثر باشد و یک مصراع و یک بیت ۱۸ شود جنس پنجم
در تجنیس مضارع و لاحق و آنچنانست که الفاظ مذکوران در انواع
حروف مختلف باشند اعم از آنکه در هیات مختلف باشند یا نباشند
و شرطست که اختلاف یک حرف فقط باشد کقوله از جمال تو کمال
کمال و از کمال تو شد جلال جمال و این اولا بر سه ضرب باشد زیرا که حرف
مختلف فیه یا در اول باشد چون جمال و کمال یا در وسط چون جمال و جلال
یا در آخر چون خیار و خیال و هر یک ازین با اتفاق هیات باشد
چون جمال و کمال و یا با اختلاف هیات چون خیال و خیار ۹ شد پس
هر یک ازین یا اسم باشد کما مر و یا فعل چون بنهوان عز و بناون عز و یا حرف
چو علی و الی ۲۷ باشد همه را مضارع و لاحق گویند و اگر لفظین در هر یک مختلف
باشند در انواع کلمه خالصه اول اسم باشد و دوم فعل یا عکس یا
اول اسم و دوم حرف یا عکس یا اول فعل دوم حرف یا عکس این
شش صورت را در شش سابق ضرب کنی ۳۶ شود و همه را مضارع
مستوفی خوانند و بعضی ۶۲ گانه شود اکنون بدانکه اگر آن حرف مختلف فیه
در هر دو لفظ متقارب باشند در مخرج آنرا مضارع گویند چون بنهوان و بناون
و اگر متباعد المخرج باشند چون همزه و لمزه در مواقعت هیات

وصغر وصقر و مخالف هیات آنرا لاحق گویند پس تجنیس لاحق مذکور با
مضارع همه ۱۲ صورت شود و بضمیمه آن ۱۰۲۰۱ شود **جنس ششم** در تجنیس قلب
و آن چنانست که لفظان مذکوران در ترتیب حروف مختلف شوند و در
عدد اما اتفاق در هیات شرط نیست همچون مضارع و قلب بر سه قسم است
اول قلب کل چون فتح و حتف که کل حروف او و ترتیب را برعکس حروف اول
بازگردانند و نظر اختلاف هیات چون شرک و کرش و کتاب و
بانک است دوم قلب بعض که آنرا مستوی گویند چون ورق و کنک
و نکک فکر و کل لی ملک و گاه یک مصراع مستوی باشد چون شکر
بتر ازوی و زادت کشن و گاه بیتی تمام کقوله سوم قلب بعض
چون حمد و مدح و رشید و شرید و غور اب و رو و غاب و نحو ما
و بدانکه مقلوب یا ثلاثی باشد یا رباعی یا خماسی اما ثلاثی شش ترکیب
در وی متصور است چون لفظ حمد مثلا یکی اصلیست که حمد است دوم
دحم است که مقلوب کل است و باقی همه مقلوب بعض است
و آن مدح و حدم و دمح است و اما رباعی بیست و چهار ترکیب
شود چون جعفر یکی اصل است که جعفر است و یکی مقلوب کل که رفعج است
بیست و دوی دیگر همه مقلوب بعض است و اما خماسی صد و بیست
شود و چون سفرجل مثلا یکی اصلیست که سفرجل است و یکی مقلوب کل که
لجرفس است و باقی همه مقلوب بعض است و آن صد و هجده است
بنظیر بالتامل اکنون لفظان مذکوران در بین صد و بیست صورت قلب

مقلوب

۹۰

ازده

ازده وجه بیرون نیست یا متقارن باشند در ابتدا فقره و بیت یا در
وسط یا در آخر این سه صورت شد و یا متفارق باشند در صدر و عجز
و یا در صدر و عروض و یا در صدر و ابتدا و یا در صدر و حشو و یا در عروض
و حشو و یا در ابتدا و حشو و یا در حشو و عجز پس ده را در ده و بیست صورت
ضرب ۱۲۰ در ۱۰ پس اقتران لفظین را در ابتدا قلب مکرر گویند
و در وسط قلب مردود و در آخر قلب مزدوج و بعضی این هر سه صورت را
مزدوج گویند کما یاتی و اما اقتران لفظین را در صدر و عجز قلب مجنح گویند
و باقی را قلب متفرق گویند پس این صور مذکوره که ۱۲۰۰ است
۱۲۰۰۰ شود بنظم یا نثر و نظم بر قیاس ما قبل **جنس هفتم** در تجنیس
مزدوج و آن چنانست که لفظان قرین یکدیگر باشند در این تجنیس که باشند
پس در اصلیت میان مزدوج و باقی جناسین الا مجنح و متفرق کما ذکر
مثلا قوله یارا یارا خدا رحم اندر بطرت فرد و حیث از جناس تام و
مرکب و قوله و حد و حد و وجح و حج هم از مرکب تام است و قوله
النبیذ بغیر النغم غم و بغیر الدسم سم از جناس ناقص و قوله حال و بال
سال و فال و اصل و نسل و تحت و بخت الی لفظ حال و مال مزدوج است از
تجنیس لاحق و کذلک سال و فال و تحت و بخت و قوله عزک غرک
فصار قصار ذلک ذلک الی مزدوج است از جناس خط و قوله حبا
للاولیا و الاعدا فتح و حتف مزدوج است بر طریقه لف و نشر از جناس
قلب و علی هذا القیاس پس صور مزدوج مرتقی شود و عند التفصیل الی

۴۲۴۶ جنس ششم در تجنیس خط و آن تجانسیست که لفظان مذکوران
در صورت کتابت متفق و در انواع حروف مختلف باشند اعم از آنکه
در هیات متفق باشند یا نباشند و اعم از آنکه در بعضی حروف مختلف
باشند چون جنه و جته یا در کل حروف چون جیب و خبث این چهار
نوع شد و هر یک بر چهار وجه باشد باعتبار تصحیف یا عربی را بعربی
دیگر تغییر کند چون تشقیق الحطب بتشقیق الخطب و تعنیه بتعبیه یا فارسی
را بعجمی چون فهم خرس را فهم حرس خوانده اند و چنانکه در اینجا بهزین
حکیم را بهزین حکیم خوانده اند و یا عجمی را بعجمی دیگر چنانکه لفظ بخوری را بخوری خوانند
در قول سعدی که تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و یا عجمی را بعربی
چنانکه لفظ بیخولی را بیخولی خوانند اکنون باعتبار تصحیف ۱۶ وجه باشند اما
با تصحیف که مستقیم خوانند چهار وجه است بالغیبت که جمله ۲۰ شود و باعتبار
نظم و نثر ۴۰ شود جنس نهم در تجنیس اشتقاق و آن بر دو وجه است
یکی آنکه لفظان مذکوران اگرچه ازین تجنیسات مصطلح نباشند اما در اصل
معنی از یک لفظ و معنی مشتق باشند کقوله تعالی فاقم وجهک للدین
القیم که هر دو از قوم قند بمعنی راستی و دیگری آنکه در لفظ متشابه
باشند و در معنی مختلف کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین اصل
قال از قول است بمعنی گفتن و اصل قالین ناقص است از قلی بمعنی
دشمن داشتن و این دوم را شبه اشتقاق گویند و در همه لغات باشد
کقوله و قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر

قبر

و فوت از جناس مقلوب البعض است و در بیت نیز صنعت
تکرر و شبه اشتقاق است کقوله شب است و شاهد و شمع و شراب [illegible]
و کقوله حلل حیال چو بان حلمال های خوابست و آل و لال و لد آز
و لال اضطرابست و این دو مصراع نیز جنس دهم در تجنیس اشارت
و آن جناسیست که از لفظین یکی مذکور باشد بعبارت و دیگری باشارت
کقوله حلقه لحیه موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا و در مصراع اول
اشارت بموسیتره است باعتبار ایهام که در لفظ موسی واقع است
و این ایهام از جناس تام است و در مصراع ثانی اشارت بنوره است که مقلوب
هرونست از جناس قلب الکل و این اشارت در همه تجنیسات جاریست
و حروف وی نیز باعتبار ما سبق ۴۲۴۸ شود مبحث دوم
در تسجیع و آن توافق فاصلتین است در منثور بر حرف واحد
یا بر کلمه واحده و سجع بر سه نوع است اول مطرف و آن تجانسیست که
فاصلتان در وزن مختلف باشند مثل وقار و اطوار فی قوله تعالی
ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا دوم مرصع و آن تجانسیست
که الفاظ قرینتین در وزن و تقفیه متفق باشند و آنرا ترصیع با تجنیس گویند
کقوله تعالی اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا و کقوله ای منور بتو
نجوم جلال و ای مقرر بتو رسوم کمال سیم متوازی چنانکه الفاظ قرینتین
در وزن و تقفیه هر دو مختلف باشند یا در بعضی مختلف باشند کقوله تعالی
سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و بدانکه متوازی بر سه ضربست اول

الکمه اختلاف در وزن و تقفیه هر دو باشد چون سرر و اکواب و فاکهة
و لحم طیر و حور عین فی قوله سبحانه و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون
و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون و دوم آنکه اختلاف در وزن فقط باشد
کقوله تعالی فالجاریات یسرا فالمقسمات امرا سیم آنکه اختلاف
در تقفیه فقط باشد نحو غرقا و نشطا و سبحا و سبقا فی قوله تعالی
والنازعات الخ و این سیم مساوی موازنه است کما سیاتی
و احسن انواع سجع آنست که قراین او متساوی باشد کقوله تعالی
فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و این سجع مخصوص بنثر است
نزدیک بعضی چنانکه گفته اند که سجع در نظم نیست اما حق که در نظم آن نیز
سجع جاریست و اکثر فضلا برین اند مثال مطرف نخ لامینم از
دل نمی شود حاصل چه می کنم من ازین دل که خاک بر سر دل
و مثال مرصع ای منور بتو نجوم جلال بکام و مثال متوازی بلعقه
موی و لاله روی و مشکین بوی و نسرین بر پس این دو صورت شود
نظر با نظم و نثر و باعتبار ضرب وی در سه قسم سجع که این بیز گفته است
و شش شود و آن چه فهم کرد ابن اثیر گفته اول است که قرینتان متساوی
باشند و این بر دو وجه است یکی آنکه هر دو قرینه بر یک حرف
باشند بطریق مزدوج کقوله تعالی انما انت مذکر لست علیهم بمصیطر
الا من تولی و کفر فیعذبه الله العذاب الاکبر ان الینا ایابهم ثم
ان علینا حسابهم و دیگری آنکه بر دو قرینه باشد اما به قرینه کقوله

تعالی فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و اما چهارم قرینه
کقوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف
رفعت و الی الجبال کیف نصبت و الی الارض کیف سطحت قسم دوم
متساوی نباشند و لکن دوم اطول از اول و سیم اطول از دوم
و هکذا تا بازده قرینه کقوله و الضحی و اللیل اذا سجی ما ودعک ربک
و ما قلی قسم سیم آنکه برعکس دوم اول اطول باشد و این عیب است
نزدیک بعضی **مبحث سیم** در موازنه و الحاق آنکه در کلمه آخر
از فقرتین در نثر یا از مصراعین در نظم در وزن متفق باشند و در تقفیه
شرط نیست کقوله تعالی و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه پس
میان موازنه و سجع عموم من وجه باشد زیرا که هر دو جمع اند در سجع
و اکواب موضوعه و صدق موازنه فقط در مثال مذکور که نمارق است
و عکس آن که مطرف است مالکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا
مبحث چهارم در مماثله بعضی گفته اند که مماثله قسمی از موازنه است
و آن چنانست که مجموع کلمات یا اکثر آن از فقرتین یا از مصراعین در
وزن موافق باشند و اما در تقفیه شرط نیست شاید که در آن نیز موافق
باشد و شاید که نباشد پس اگر در تقفیه نیز موافقت باشد مسمی به
ترصیع باشد کقوله ای در هوای طلعت در آب کوثر دی وی از
صفای جبهت جنات عدن در روی و مثال آنکه موافقت نباشد
در تقفیه قوله ببوی سنبل زلفت دل نسیم بیک ز رشک سبزه

خطت سر نهفته گران ۞ پس مجموع کلمات یا اکثر و صورت
و بر هر تقدیر اتفاق در وزن و تقفیه باشد معاً یا در وزن فقط ۴
شد مبحث پنجم در تشطیر و آنچنانست که سجع در مصراع اول مخالف
باشد با سجع مصراع دوم باعتبار حرف آخر کقوله شاهان همه
مسکین او خوبان فراخته جبین او ۞ شیران زده دم بر زمین پیش
سگان کوی او ۞ و این تشطیر بر سه قسم است اول آنکه مصراعین هر دو
مسجع باشد کقوله اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من
و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم ۞ دوم آنکه مصراع اول
مسجع باشد و دوم مسجع نباشد کقوله بهر دو رزم چون آید دو صد
باری برون آرد که من با نخجیر او هم زبان نهارا و حیران ۞ سیم آنکه
مصراع دوم مسجع باشد بر عکس قسم دوم کقوله ای که داری چون
تو معشوق نگار و چابک و دلبر ۞ بنفشه موی و لاله رو و نسرین بوی و
سیمین بر ۞ و اما قوله ۞ دکان او ویران شود و معشوق را چوبان شود
هر رو و بیرون شود چون آب اندر جوی او ۞ از تشطیر نیست
بلکه از سجع متوازیست ۞ و این تشطیر مخصوص نظم است و مجال
و مباین تشطیر عروض است ۞ و وجوه وی ۶ شود و باعتبار لغتین
مبحث ششم در رد العجز علی الصدر و آنچنانست که در
کلام دو لفظ ذکر کنند مکرر یعنی در لفظ و معنی متفق یا متجانس
یا ملحق بتجانس از روی اشتقاق یا ملحق بتجانس از روی شبه

اشتقاق

اشتقاق پس این صنعت اعم باشد از تجانیس زیرا که شامل
تکرار است و اقسام آن بحسب نظم و نثر متفاوتست بخلاف
صنایع سابقه اما در نثر چهار قسم شود چرا که یک لفظ در اول فقره باشد
و یکی در آخر ۞ و اتحاد حشو فقره را اعتبار ندارد ۞ مثال مکررین قوله تعالی
و تخشی الناس والله احق ان تخشاه ۞ و مثال متجانسین قوله سائل اللئیم
یرجع و دمعه سائل ۞ و مثال ملحقین از روی اشتقاق قوله تعالی استغفروا
ربکم انه کان غفارا ۞ و مثال ملحقین از روی شبه اشتقاق قوله تعالی
قال انی لعملکم من القالین ۞ پس هر یک از این چهار قسم لفظان عربی
باشد یا عجمی یا اول عربی و دوم عجمی یا عکس ۱۶ شود و افراد صنایع
متجانسین و ملحقین که مخصوص نثر است بتأمل ظاهر شود که ۱۲۸ است
و اما در نظم حد وی آنست که یکی از لفظین مکررین یا متجانسین یا ملحقین
از روی اشتقاق یا ملحقین از روی شبه اشتقاق در آخر بیت باشد
و لفظ دیگر در صدر بیت یا در عروض یا در ابتدا یا در حشو مصراع ۱۶ شود
ضرب ۴ در ۴ و هر یک از این باعتبار وجوه اربعه عربی و عجمی ۶۴ شود و جمله
باشد و در قیاس صور تجانیس آنچه مخصوص نظم است ۱۵۶۸۰ است
پس تضمیم یا قبل ۸۱۲۰ شود ۞ مثال اول ۞ مارست هر زلف تو بر جبار
رخ چون عجب که حسن یار از و مار ۞ و اول لفظ مارست و مثال دوم
در مکررین قوله دل که او با زنگار رنگی تو بود وا رو سست شد ۞ در نگار اندر
کرش تر و سست پیشانی تو بارد ۞ باعتبار رنگ معنی ایهام که از بار

آخر منهم است و اما باعتبار معنی دیگر مثال ملحق است از روی شبه
اشتقاق، و مثال سیم، بهدف تیر تو جانست ده جای سینه ام
چون کنه کار منم تیر چرا بر سپر آید، و توافی امثله باندک تاملی ظاهر است
بحث هفتم در تصریع و آن توافق تقفیه عروض است با ضرب
در مطلع یا در اثناء ابیات قصیده که آن را مطلع ثانی و ثالث گویند
و آن بر هفت نوعست نزدیک این کمینه، اول آنکه هر یک از
مصراعین مستقل باشد بنفسه در فهم معنی کقول امرئ القیس، افاطم
مهلا بعض هذا التدلل، وان کنت قد ازمعت هجری فاجملی، وکقول
الخاقانی، این چرخ گرد گرد که اکنون بکار جلست، وان اختر ستیزه
کر کینه وار جلست، دوم آنکه مصراع ثانی مرتبط باول باشد یعنی
بی اول معنی او تمام نباشد اما معنی اول بی او تمام باشد کقول امرئ
القیس، قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل، بسقط اللوی بین الدخول
فحومل، وکقول الحافظ، حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت، الخ
وکقوله، بنال بلبل اگر با منت سر یاریست، که ما دو عاشق زاریم و
کار ما زاریست، سیم آنکه صحیح باشد وضع هر یک از مصراعین
بجای دیگری با وجود استقلال در فهم معنی کقوله، من شروط الصبوح فی
المهرجان، خفة الشرب مع خلو المکان، وکقول الانوری، خراب کرد
بخش بیکبار کشور جود، نماند در صدف مکرمات گوهر جود، وکقول
السلمان، تا بدیدم حلقه موی تو در من شبیست، تا نبوسیدم سر

بعد

کوی تو

کوی تو جانم بر لبست، و کقوله، غلام نرگس مست تو تاجدارانند، خراب
باده لعل تو هوشیارانند، و این هر سه نوع را تصریع کامل گویند و اول
اکمل است از اخیرین، چهارم آنکه فهم معنی مصراع اول موقوف باشد
بر دوم و آن را تصریع ناقص گویند کقول الحافظ، شنیده ام سخنی
خوش که پیر کنعان گفت، فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت،
پنجم آنکه مفهوم هر دو مصراع از روی ظاهر یکی باشد باندک تغییری
کقوله، جهانا نداری بجنس مهربانی، که از مهربانی جهانا نه جهانی، وکقوله
گفتیم چون وفا نیست در جهان، نیست این اندر جهان نیست این زمان
و این را تصریع مکرر گویند، و حقیقت این بر دو وجه است، یکی آنکه آن
تغییری اندک بوجهی لطیف باشد چون دو بیت مذکور و این مستحسن است
و دیگری آنکه خالی از لطیفی باشد و آن مستهجن است کقوله، جو رو ز غم
ز تو مهجورم از تو، چو نیز و کمیت نباشم دورم از تو، ششم آنکه عکس
پنجم الفاظ مصراعین در مفهوم مختلف باشند و اما در لفظ اندک تغییری باشد
و این نیز از باب تصریع مکرر است و بر سه وجه است، اول آنکه الفاظ
مصراعین متحد باشد الا آنکه در خصوص خط اندک تغییری باشد کقوله، بسیار
بدست آرم تا بستانی، و بیت آر بدست آرم تا بستانی، و قوله
بیارم وکار زار و تو در بانی، بیم آرم وکار زار و بو در بانی، دوم آنکه
تغییر در لغت عربی باشد با وجود اتحاد لفظ و اختلاف معنی کقوله
مهمانی خانه داری با مهمان کن، مهمانی خانه داری با بیمهان کن، سیم آنکه اندک

تجنیس در لفظ باشد کقوله گفتی که بگو با دل خود از غم من ۞ این دل خود
نمی توانم گفتن ۞ هفتم آنکه کلمهٔ آخر از مصراع اول متعلق باشد باول
مصراع دوم یا بمصراع دوم فالاول کقول امرئ القیس ۞ الا ایها اللیل
الطویل الا انجلی ۞ بصبح وما الاصباح منک بامثل ۞ وکقول الشیخ علی الشهاب
رنجا میدهد و گرانست و سوغ و حل و جوار ۞ روانی و نصفت عدل و
صوت و جرس آواز ۞ والثانی کقول الترازی ۞ افسوس بروزگار
جوانی که بکار ۞ کردیم صرف در پی سود و زیان و آز ۞ پس بیت و بی
تصریع ناقص شود و ذلک ظاهر ۞ و این را تصریع تعلیق گویند ۞ و بعضی
از فضلا این را از عیوب شمرده اند مگر که التزام کنند این را در جمیع
ابیات که آنگاه از مستحسنات شود ۞ وصنایع تصریع بحسب وجوه
مذکوره ده است ۞ و این تصریع مخصوص نظم است کما عرفت ۞ بحث
هشتم در تشریع و آنرا توشیح و ذو القافیتین و متلون نیز گویند
و آنچنانست که ابیات قصیده را بر دو قافیه یا اکثر بنا کنند چنانکه
بر هر کدام که وقوف کنند لفظ و معنی تمام باشد ۞ و هر کدام بحری
از بحور یا ضربی از ضروب یک بحر باشند مثال اول قوله
زلف بت من هزار و سیصد شکن است ۞ در هر شکنی هزار و سیصد
وطن است ۞ وقوف بر قافیهٔ اول که سیصد است بحر هزج است
و وقوف بر دوم که شکن است از بحر رباعی است مثال دوم
قوله ای صنم گلعذار ۞ ای بت سیمین ذقن ۞ خیز طرب چون بهار

قد تو

قد تو سرو چمن ۞ وقوف بر عذار و بهار ضربی باشد از بحر منسرح
و وقوف بر چمن و وقوف بر صرب بیت از منسرح و بدانکه
و یکی است از این صنعت که ارکان شعرا مربع نهند چنانکه اگر
بر عرض خوانی یک قافیه بیرون آید و اگر بر طول خوانی قافیه دیگر
بیرون آید مثالش نگاری سخن ور ۞ بهاری سمن بر ۞ مهی
جمالی مصور ۞ لبانش ز مرجان ۞ ترا وس ز حورا ۞ نگارش
سیرابایش از زر ۞ بطلعت رجولی ۞ بصورت زلیخا ۞ بچهره
زحوشی ۞ بر خساره از حور ۞ چو خورشید رخشان ۞ چو روح مصفا
چو دیدار و ولب ۞ همه شهد و شکر ۞ اکنون از این شعر چون بطول
خوانی چهار قافیه بیرون آید همه از بحر متقارب اول مبنی بر نون
و دوم بر الف و سیم بر تا و چهارم بر را و چون بر عرض خوانی
چهار قافیه بیرون آید اول بر را که متقارب مثمن است ۞ دوم بر
که متقارب مسدس است ۞ سیم بر الف که متقارب مربع است ۞
چهارم بر را که نصف اخیر خوانی ۞ ایضا متقارب مربع است ۞
و استاد عنصری را قصیده است که از وی هفت بحر بیرون آید مطلع
وی اینست ۞ ای طرب انس و جان نگار وفادار ۞ ماه مهی یا پری بسیر
بچهره و دیدار ۞ پس این سه نوع تشریع هر کدام با ذو القافیتین باشند
یا ذو القوافی شوند ۞ تذنیب در بیان متلون بدانکه متلون را
نوعی از تشریع شمرده اند و آنچنانست که الفاظ بیت را بعینه

بر وو بحر توان خواند یا برو و ضرب کقوله ای دل آواره محزون من
حرف اوسد و دیدهٔ پر خون من ، این بیت را اگر سبک و روان
خوانی بحر سریع است و اگر بشدّه و گران خوانی بحر رمل است و
نوع دیگر بیت از مقلوب که اگر سبک خوانی نظم باشد و اگر گران
خوانی از وزن بیرون رود کقوله شمشیر تو خاقانی بهدار بهر دو دام
گر کاسه بر کاسه بود بشود خانرا ، و نوعی دیگر بیت عکس این که اگر
سبک خوانی از وزن بیرون رود کقوله ای از فریب عشق تو
با تو وکشته بود من ، رحمی کن با فندکی بکیست تا رو بود من ضایع
مقلوب هست شود و ذلک ظاهر ، مبحث نهم در اعنات
و آنرا لزوم ما لا یلزم و التزام و تشدید و تضمین نیز گویند و آن است
که بلیغ لازم گیرد که قبل از حرف روی در نظم یا قبل از فاصله در
نثر حرفی یا اکثر از حرفی باز آورد که در کلام بشرط نباشد و رود
آن ، مثال آنکه یک حرف باشد قوله تعالی ، فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر ، و قول الحافظ الا یا ایها الساقی ادر کأسا
و ناولها ، که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ، اینجا حرف
روی ها است و اعنات لام است ، و مثال آنکه دو حرف
باشد قوله للیسری و للعسری ، صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته
گفت ، ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ، و قوله
تو تکبر بسر آبی روی و بنشینی ، ورنه بهر چیز که بینی همه از خود

یعنی

یعنی ، و مثال آنکه سه حرف باشد قوله سبحانه اذا زلزلت الارض
زلزالها الآیه و قول الشاعر ، دل من بسته شد بخم کمندت ، باد
جانم فدای لعل سمندت ، و مثال آنکه چهار حرف باشد قوله
هلا عینیک علی الله چه خوش چشمان منتقش ، ز شر ناوک
مژگان جهانی زیر و بیتیش ، و بدانکه از باب تشدید است
قضا باید لازم روی ، و لازم موی ، و لازم وست و لازم خشم
و شتر حجره و نحو آنکه شعرا گفته اند و نیز از این باب التزام حرفی
معین در اوایل کلمات کقولی فی حرف الشین شیب و شاع تند
شمع و شراب فی شعر ملتی ، و قوله فی حرف الصاد صاف فی
صاف نوش صراحی صندق و صبر ، صحو فی صوف نوش
صف صفه صفا ، و قوله فی کافات الشاعر کن و کاو لی
کنت کماک و کباب ، کبک و کنگر یاس و کرشت کن کباب
و این تشدید به حد و نیست بلکی التزام حرف از کلمه چنانکه
در بیان گذشت ، و دوم التزام حرف اول و آخر کقوله
العقا فی کافات الشاعر کاکش و کلیش و کیش کوفس است
و کیا ، سیم التزام حرف اخیر فقط کقوله حال و مال و بال قال
الذی و وجه و ی هست شود کما تری مبحث دهم
در عکس و تبدیل و آن است که اجزاء کلام را تبدیل کنند چنانکه
مؤخر مقدم شود و مقدم مؤخر و معنی منعکس شود کقوله تعالی
آ

تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل الآیة وکقوله تعالی فی وصف
المنافقین یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف ثم قال فی
وصف المؤمنین یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر وکقولهم کلام
الامیر امیر الکلام وکقول الشیخ رحمه الله شد غلامی که آب جو آرد
جوی آب آمد وغلام ببرد دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار
رفت و دام ببرد وکقول البعض شعر بر خط تو نهاده بودم
این پیش اکنون خط تو نیز نهادم بر سر وکقول سنائی رحمه الله
تا کجا نوا اش بنده برود تا کجا نرا گرفته در بر پس تبدیل فی وجه

فی تبدیل

مبحث یازدهم در طرد و عکس و آنرا معکوس و متعاکس نیز
گویند و آنچنانست که اجزاء کلام کل یا بعضی تقدیم و تاخیر یابند
ومعنی در هر دو حال متحد باشد و باین قید اخیر از تبدیل متمیز شود
کقوله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات و این بر دو گونه است اول آنکه
جمیع کلمات بترتیب منعکس شود کقوله بیغوی کردم وقتی بهری
بهری وقتی کردم بیغوی دوم آنکه بعضی از کلمات انعکاس یابد
وبعضی کما کان بر حال خود باشد چنانکه درین بیت مذکور شده
سعدی کردم وقتی بهری بهری کردم وقتی بیغوی واز بیت
قوله همه خبر را تا نجویی نیابی نیابی همه خبر را تا نجویی واگر مصراع اخیر را
چنین خوانی که جو آن دوست را تا نیابی نجویی از تبدیل باشد

نه از

نه از طرد زیرا که معنی متغیر شد و ازین وجه است بیت یا رب که
بپیر و وانی یا را چو گوی آخر آخر چو گوی یا را تا کی بپیر و وانی
مضارع انعکاس یابد و کلمات بر جای باشد کقوله ای عمر و زندگانی
وای غایت امانی ای غایت امانی وای عمر و زندگانی
ای اصل شادمانی پس غم که از تو خوردم پس غم که از تو
خوردم ای اصل شادمانی اکنون وجه اول طرد الکل گویند
واخیر آنرا طرد البعض نامند مبحث دوازدهم در تعدید و آنرا سیاقة
وسیاقة الاعداد نیز گویند و آنچنانست که بلیغ جمع کند اسماء مفرده را
بر یک طریقه در یک حکم و آن در یک مصراع باشد یا در یک بیت یا در
یک فقره کقوله تعالی یا زکریا و یحیی و عیسی والیاس کل من الصالحین
و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه در طریقه سیاق و انتظام
لفظ ترتیب کنند دون المعنی کقولهم آسمان و ریسمان و سنگ و
و این نوع بر چهار وجه است زیرا که اسماء مذکوره در وزن و تقفیه
موافق باشند یا در هر دو مخالف یا در وزن موافق و در تقفیه مخالف
یا عکس آن مثال اول قوله حال و مال و سال و فال و بال باد بر تو
و مثال دوم قوله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مثال سیم قوله
وداع و نشاط و شراب و نگار مجو تا بیند دوری ازین هر چهار
و مثال چهارم قوله جان و جهان و خان و حریفان و مهربان
باد وقت مبارک ای بت فتان مهربان پس هر یک ازین چهار

وجه در یک مصراع اتفاق افتد کاهی یا در یک بیت یا در یک فقره
واقع شود نوع دوم آنکه مراعات معنی کنند اعم از آنکه در وی
مراعات لفظ نیز باشد یا نباشد و این بر دو وجه است وجه اول
آنکه اسمای مترادفه را در یک سیاقه جمع کنند و بر یک معنی اطلاق
کنند چنانکه واتب اهل الغنی کقول الشیخ فی النصاب حضیض
و غایه و غوریت و نجل او نهدام شیب یفاع ربوه و طلا و بهت
و نجد و هضبه و فراز و اینجا رعایت سجع متوازی و طباق نیز
واقع است وجه سیاقه اینست و درین وجه بود
که هر دو حرف را بر یک معنی اطلاق کنند چنانچه در نظم کقوله
نحی و ضلالت کمر هی نقض و عداوت و شمنی و پوشیده عیب
که هر یک ازین دو بر قیاس ما قبل واقع شود وجه دوم
آنکه با وفا چند اسم را بر یک معنی حمل کنند چنانکه عادت سوزنی
کقول الشیخ عراقی رحمه الله [illegible] است بیت هر چه هست یقین جان و
جانان و دلبر و دل و دین و این نیز دوازده شود و نصیحه ۲۶
ما قبل ۱۸ شود و نظم و نثر داخل قسمت پیاپی است مبحث
سیزدهم در تنسیق الصفات و آن عبارتست که یک موصوف
را صفات متعدده متوالیه ذکر کنند کقوله تعالی هو الله الخالق
البارئ المصور الآیه و این صنعت از سیاقه اخص است
مثاله قوله که دارد چون تو معشوقی نگار و جانبک مولبر

بنفشه

بنفشه موی و لاله روی و نسرین بوی و سمن بر و قول الحافظ
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست بیت پای کوبان و
غزلخوان و صراحی در دست و این صنعت هم در مدح استعمال
کنند کما مر و هم در ذم کقوله روبه سوراخ صلب زاغ گورستان کمو
خوک صحرای و فاخته جرس کوه کاوری و منه قوله فی ذم الولید ولا
تطع کل حلاف مهین الی تسع صفات متسقه ولذا قیل جنس التنسیق
التسبیع پس این دو قسم را بر طریقه ترقی رانند یا بر تتمیم [illegible] مبحث
چهاردهم در تردید و آن عبارتست که تبلیغ کلمه در نثر یا در نظم تعلیق کنند
بمعنی پس همان کلمه را اعاده کنند و بمعنی دیگر تعلیق کنند و بدین [illegible] از
مکرر متمیز شود کقوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی
زجاجه اول مصباح را مظروف مشکوة داشت و ثانیا مظروف زجاجه
و هر دو معنی صدقست پس شرطست که اعاده بر سبیل افراد
نباشد در تردید کقوله سبحانه مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم
الآیه و کقوله جهان جان و جان فیض و فیض نور و نور حق و کقوله
ای سپهر جلال و سپهر جهان کمال و اگر فیض هوایی ای سپهر جلال و سپهر ماه
جلال از تردید نباشد بلکه از باب [illegible] باشد پس این تردید
در فقره باشد یا در بیت [illegible] و باعتبار [illegible] است
۴۲ شود مبحث پانزدهم در تسلسل و آنرا تعلیق نیز گویند
و مرتب نیز گویند و کلام مسلسل چنانست که تعلیق کنند

لفظ اول را بدوم پس دوم را اعاده کنند و تعلیق و هند
بسیم و مخمس بسیم را بچهارم اما تسبیغ ربط معانی بود از
ترو... کرده و کقوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما و کقوله
صلی الله علیه وسلم ان الصدق یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة و کقول
الشیخ رحمه الله کرم بار آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از
خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل ، و از جنس تسلیل آنست که لفظ
شما و جهد وی هیچ باشد نظر بآیه کریمه ، و حروف مسلسل و تسلیل نیز
مشهور در معنی ایست کقوله ، و بوری کاهر ست و کفار کاهلی ... تجار
کاهلی از خواب و خواب از آب و آب از نان شمار و چون
این صنعت مبتنی بر ترتیب اسباب و علل است سوق
کلام در وی بر دو طریق است یکی تنزل از مسببات باسباب
چنانکه این بیت مذکور ناطر با آنست و دیگری ترقی از اسباب
بمسببات چنانکه آیه کریمه ناطق با آنست ، و از این جنس است
مبحث شانزدهم در تجنیس که آنرا شکسته گویند و مختص آنست
که در وی اندک وقفه باید کرد و کمتر از یک نفس تا دو لفظ در شعر
از هم جدا گردد تا وزن در شعر درست آید چنانکه در قرآن
کریم حفص چند جا سکته کرده مثل عوجا ، و مرقدنا و در شعر استادان
بسیار واقع است کقول الانوری ، نهال بختی گر باغ دوست

فخلقنا المضغة

از

نبرند

نبرند ، چو شاخ خشک زامکان تو بیرون باد ، و در این بیت
شکسته است بر یار بختی و کقوله ، فلک بلعبت مشغول و من بلهو
راه ، جهان ببازی مشغول و من بنوم بغم ، و در این بیت دو شکسته است
یکی بر تار لعبت و دیگر بر بار بازی ، پس این صنعت سبط با بعد
تم شود زیرا که در یک کلام یک شکسته یا دو باشد و زیاده مستحسن نبود
مبحث هفدهم در رجع العروض این صنعت مخصوص بنظم است
و آنچنانست که عروض مطلع را در ضرب بیت دوم باز آورند کقول
الظهیر ، تا غمزه تو تیر جفا بر کمان نهاد ، خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد
پس جان ما زمین که بلا را نشانه شد ، زان تیرها که غمزه تو بر کمان نهاد
و از این باب است رد المطلع و آن رجع مت اول از مصراع اول باشد
در مقطع قصیده چنانکه در دواوین استادان واقع است و در دیوان
بیت روحی قدس سره نیز بسیار رسید مثال آن از قول او رحمه الله
ای بر سپهر کتاب ترا منصب شاهی ، معنی فلک داده بر این قول
گواهی ، و بعد از آن مقطعش اینست که ، لایق بکمال تو همین دیده
تا حشر ، کای بر سپهر کتاب ترا منصب شاهی ، و بدانکه رجع العروض
در غیر بیت دوم و رد المطلع در غیر مقطع از عیوب است پس آن دو
یعنی دو وجه رد المطلع بضمیمه رجع یعنی دو وجه رجع تام باشد مبحث
هیجدهم در اعتراض و الحشو آنست که بلیغ در میان کلام خود جمله
که آنرا محلی از اعراب نباشد بنابر نکته کقوله تعالی و یجعلون لله البنات

سبحانه ولهم ما یشتهون اینجا لفظ سبحانه اعتراضیست از جهت نکتهٔ تنزیه
واین جمله ایست چراکه بتقدیر فعل است وگاه باشد که نکتهٔ اهتمام
بشأن مخاطب باشد پس در میان کلام ویرا دعایی کنند کقوله ان
الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان وگاه نکتهٔ تعظیم قسم و مقسم به
باشد کقوله سبحانه فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه
لقرآن ودرین آیه جملهٔ لو تعلمون اعتراض در اعتراض است ونکتهٔ آن
والله اعلم تنبیه مخاطبست وگاه باشد که اکثر از جمله باشد کقوله
تعالی فأتوهن من حیث امرکم الله ان الله یحب التوابین ویحب
المتطهرین نساؤکم حرث لکم پس آن دو جمله تعلیلی در میان
اعتراضست وگاه باشد که اعتراض در آخر کلام آید کقوله تعالی
ان الله غفور رحیم بعد قوله واستغفروا الله پس اعتراض مشتبه بتذییل
شود ودرین وجه کقول الحافظ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت مصراع دوم را
اعتراض نیز توان گفت وتذییل نیز توان گفت پس اعتراض
اولا دو قسم است یا جمله باشد یا اکثر وبر هر تقدیر یا تعداد از
واو اعتراضیه باشد یا بغیر واو باشد وهر یک ازین یا در وسط
کلام باشد یا در آخر باشد وهر یک ازین شش یا اعتراض
مجرد باشد یا اعتراض در اعتراض ۱۲ شود وبدانکه بعضی
از فضلا اعتراض را از علم معانی میدانند وبعضی از علم بدیع

وبعضی

وبعضی دیگر در هر دو علم آنرا می آورند همچون التفات که سکاکی در
علمین آورده **مبحث نوزدهم** در طراز الذیل که آنرا حسن
تخلص گویند وآن کلامیست که بیاید کلام ما قبل که بعد از روی
معنی پس اگر در نثر باشد مشتبه شود بتذییل وتتمیم واگر در نظم باشد
بعد از تخلص یک بیت یا بیشتر بیاورند که مطلع قصیده را از آن
قوتی حاصل آید کقوله سلمان وگر پی ز چه وهی بیند که نیستند او
ترا اهل جهان منکر و عاذل بیند که بقول آیدت اول بوعلی
ورنی بلبو ونسیج مو بر وهم قایل وقول السنایی رحمه الله
وسنایی راستنای ده تو در حکمت جهان گر زومی ترشک آید
روان بوعلی سینا وبعد ازین شش بیت دیگر گفته با مطلع ودر
بحث برازی سه نوع طراز واقع است ودرین نوع که دیگری
بسیم امکه تخلص را در طراز اعلونت کنند کقوله الحق مقصورم
که بتاراج میدهم گنجی که در خرابهٔ گنج برازی است پس بدیع
نماند که بر تو برازیا فتوی روان شود که چو حلاج واری ا
پس این سه نوع باشد **مبحث بیستم** در موصل توصیل
آنست که در کلام رعایت آن کنند که کلمات وی بخط
پیوسته باشد بر یک نسق کقوله سبحانه حکایة یطعمنی ویسقینی
واذا مرضت فهو یشفینی والذی یمیتنی ثم یحیینی واین صنعت
بر شش وجه است زیراکه کلمات توصیل همه ثنایی باشد

ضاع

درطراز

کقوله فرمانم کن تا که چه فرمایم و یا ثلاثی باشد کقوله علت سلب
شفا کند غیر عمل و یا رباعی باشد کقوله عقلش مهلد مهیج عیبی
جهل و یا خماسی باشد کقوله مختلب مسکین علت مفتح مستکید
تلفین بحنر بمش و یا سداسی باشد کما من فواصل الامامات
کقوله مستغفر مستلقی مستنقی مستفتح مستقیم مستتبع مستصنع
حستقی و یا تمام کلام موصل باشد کقوله بیشتشنا وقوله
تمیکشتیکیتیتهمتا و نحو ذلک پس این شش وجه شد
در مقطع تقطیع کلام
صنعت ۲۱
همین یک نوع است که تقطیع کلام برخلاف توصیل است و آن
آنست که حروف در خط از هم جدا باشد کقوله
دار و زر دوم ز ور و دوری او دوری و ورد زرد وارد و زار
صنعت بیست دوم
در مقدر تقدیر کلام
که کلمات کلام بحسب حروف یکی ثنایی باشد از روی خط موصل
آنست که التزام کرده شد
و یکی مقطع کقوله تعالی قل ای شیء یا عکس این کقوله وحش وکقوله
رح من ارعم زر باری کردی جوز بر و این برد و از ده وجه است
دو ابیات که دیگر رفت سیم انکه کلمات همه ثلاثی باشند
اول مقطع دوم موصل کقوله در زخم و در بند دم ای ملک و شش
و لبند چهارم عکس این پنجم انکه رباعی باشد و موصل موحد کقوله
از دو ستت راز پی بسیار او بیست ششم عکس این
هفتم انکه خماسی باشد و مقطع مقدم کقوله از دو دل به تیمار

دارم همیشه

هشتم عکس این نهم انکه سداسی باشد و مقطع مقدم کقوله آه
در و اکنون کیبای و زارم شکستی دهم عکس این یازدهم انکه سباعی
و مقطع مقدم کقوله ز رواداری بجیلتها روان و دل شکستیی
دوازدهم عکس این و یک نوع مقدر دیگر است که مخصوص نظم
است — بیات
و آن حکایت است که التزام کنند که مصراع اول مقطع باشد و مصراع
دوم موصل ثنایی و سیم ثلاثی و چهارم رباعی و همچنین اکقوله
ای آرزوی روان و ای آروی دل یا کوشه کل کو بو کل
باطل نفس همه بیش بمن لست حجل تنگر بکنید شبهت تنگر
معطل پس این نوع باعتبار تقدیم و تاخیر شش شود و با آن
دوازده ۱۸ در معرب نوعیست لازم
کیرند که همه حرکات فقره یا مصراعی یا بیتی متحد باشد اما فتحه کقوله
سخاوه سقر و ما اوریک ما سقر وکقول انت ع یا ما ضمایمه و فا
باید کرد و اما کسره کقوله تعالی رب ابن وکقول انت ع زلی جد
کسره بود
رشت ول پر شکستی و اما ضمه کقوله تعالی و اذا الوحوش حشرت
وکقول انت ع بلبل فرو هلهل وز و غلغل و خروش این
سه نوع شد و چند نوع دیگر است از نوب که در مبسوطات یکی
انکه همه حروف نقوی التزام کنند کقوله بمان ها و جاو فمان لی فا
و دیگری انکه همه قمری التزام کنند کقوله درست نی که تو یاری بیر
حلال نداری پس این پنج نوعیست در صنعت

حذف و آنچنانست که در کلام حذف حرف معین یا اکثر لازم
گیرند کقوله سبحانه فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس
و بسر در حذف الف و کقول الشاعر صفت صدر مسند و شکور
فی بزم و رزمت بهشت برین میکند بخشش زبدان درم
نجوم روی سپهر پشت زمین و سوره فاتحه مستلزم حذف جیم و
[illegible] است پس این صنعت دو نوع است
در خیفاء و آنچنانست که در رساله یا قصیده التزام کنند
که یک کلمه منقوط باشد و یکی غیر منقوط کقوله تعالی ممدود
و بیض و کقول الشاعر تخت مغلا تخت ممهد جنت مروج
[illegible] موکد و یک مقامه از مقامات حریری حیفاست اولها
الکرم ثبت الله جیش سعود یک یزین اللهی
و آنچنانست که در هر کلمه التزام کنند که یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط باشد در رقطاء
کقوله [illegible] و [illegible] و کقول الشاعر غمزه شوخ آن صنم جان منت
ای صبا زلف سیه چه بشکن باریک چو جان من و کقوله ربحت
ای صنم شوخ سیل اشک فرو مکند بار میان من ای تو فرش حجاب
و در مقامه بیست و ششم از مقامات رساله ایست همه رقطا
اولها اخلاق سید نا تحب و بعقوته یلب
در منقوط و آن را معجم نیز گویند و آن التزام نقط حروف کلها کقوله
یشفینی و کقول الشاعر زیب جشنی پشت جشنی زین زین

بخت بخشی تخت بخشی بیش بین و حریری در مقامه چهل و ششم
چند بیت درین باب آورده است اولها فتنتنی فجننتنی بجنی
الح و ضروب وی نیز چاکر شود و در معری و آن
بر عکس منقوط است و آن التزام ایراد اهمال است جمیع حروف
را کقوله سبحانه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس و کقوله
و الحکم اله واحد لا اله الا هو و کقول الشاعر سالک کوهر دل اسلام
داور مورد آلاء و کرم مطلع طالع او مهر عطا حارس درگه او
علم حکم کار او در همه عالم اصلاح مهر او در همه و امام هم و حریری
رحمه الله در مقامه بیست و هشتم خطبه دارد درین صنعت اولها
الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء
و اکثر این مباحث از باب اعنات و تشدید است که حریری

در تلمیع و آن چنانست که تلمیع سخن دو رنگ
گویند یعنی دو زبان یا عشر و این بر دو نوع است اول آنکه یک
فقره یا یک بیت ایراد کنند که بعینه دو لغت باشد و بدو زبان
توان خواندن که مفهوم مرکب مغایر مفهوم دیگری باشد چنانکه
گفته و گویند مهمانی خانداری با مهمان کس هوا داری و با داینی
ربانکس و این نوع را تلمیع مدح گویند و در اغلب میان تلمیع
و میان تجنیس مرکب و ایهام تام و دوم آنکه دو فقره
یا دو مصراع یا دو بیت ایراد کنند ترکی یا بعضی از هر یکی

بمعنی دیگر پس نوع اول با اتحاد الفاظ باشد و دوم با اختلاف
الفاظ مثال آنکه تلمیع در مصراعی باشد قول الحافظ هر نکته که گفتم
در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله در قایل و قول الشیخ
[illegible] اینهاست زلف دلبر ما خوانمش دام ظله ابدا و مثال
آنکه تلمیع در دو مصراع باشد قوله از خون دل نوشتم نزدیک
دوست نامه انی رایت دهرا فی هجرک القیامه و مثال آنکه
در دو بیت باشد قوله با دوست حمامه تجاکی حالی تبکی و تنوح
چون غصص حالی او باره همی گرید و منش میگفتم حی تال بدین صفت
که خوش فی حالی اکنون بدانکه اصول لغات شش است چنانکه
در کتاب معجم الادبا گفته است عربی و فارسی و ترکی و هندی
و عبری و سریانی و ترکیب تلمیع درین لغات ثنائی باشد و ثلاثی
باشد و رباعی باشد غالبا پس ثنائی که کثیر الدور است پانزده
نوع میرسد کما هو مقتضی القسمة و این ترکیب در هر دو نوع تلمیع جاری
باشد ۳۰ شود و هر یک ازین باعتبار تقدیم و تاخیر دو قسم شود
۶۰ باشد و بدانکه این ترکیب ثنائی در لغت و صوت نیز اعتبار
کنند مثلا در فارسی و صوت کقوله بیرز لفش اگر کلک آری بر جای
مشک آید از کنی شم شم وکقوله شم شم کن اگر سنبل زلفش بینی
و قوله زاری کنم گوید که معض چون زند تم تم بس بس کند پس این
ترکیب دو قسم شود پس باعتبار تقدم و تاخیر و نظم و نثر ۲۴ شود و

بقیه

بقیه اقسام مذکوره ۱۴۴ شود — در توشیح شعر موشح
آن باشد که از حروف اوایل ابیات یا اواسط یا اواخر یا از کلمات
که در حشو ابیات بسرخی نوشته باشد چیزی یا نامی بیرون آید پس موشح
بر هشت قسم باشد اول را موشح مبدا گویند که از آغاز ابیات قصیده
شعری بیرون آید چون قصیده مصنوعه خواجه سلمان و چون قصیده
عنصری و نحوه یا نامی بیرون آید کقوله فی اسم محمد ما را تو بسی [illegible]
زین رو گویم دلی و جانی حال دل ها گشت اعوز حالم گفتم [illegible]
دگر تو وا [illegible] دوم علامت اند ما را [illegible]
و ار [illegible] امید آنکه آخر این عمر رسید [illegible] وگاه باشد که از حروف
اوایل اسمی بیرون آید و از ثوانی اسمی دیگر و از ثوالث اسمی دیگر
و کذلک الی الشو پس این قسم اول بر شش وجه باشد قسم دوم موشح
وسط و آنچنان بود که مقصود از میان مصراعهای اول بیرون آید
بکلمه یا بحروف پس این قسم بر چهار وجه باشد زیرا که مقصود شعر
یا اسمی سیم موشح وسطین و آنچنان بود که مقصود که شعر است یا اسم
از میان مصراعین ابیات بیرون آید و این نیز چهار وجه است
چهارم موشح عروضی و آن از اعاریض ابیات بیرون آید و آن
نیز چهار وجه است پنجم موشح مجمع و آن از اعاریض و ضروب ابیات
بیرون آید و آن نیز چهار وجه است ششم موشح مصنوع و آنچنان
بود که از اول قصیده تا آخر توشیح کج می رود و گاه در مصراع اول گاه

ورده ام و در قصیدهٔ مصنوعهٔ سلمان نظیر این موجود است و این بر
چهار وجه است قسم موشح ملون و الحان بود که دو توشیح در یکدیگر
در واحد می بود و دو شوی که از هر یک بیرون آید و ولی دیگر مخالف
مذکور بر چهار وجه مذکور قسم موشح مقید و آن جمع است میان توشیح
مذکور و در یک قصیده چنانکه از هر یک مقصود علیحده حاصل آید
و این بغایت بدیع است پس مقید یک وجه و توشیحات سه
وجه است باشد در چهار ضرب مذکور و ما عبارت بعض بر آن که موشح
و موشح هم ... دو عربی باشد یا هر دو عجمی یا موشح عربی و موشح عجمی یا ملمع
و انواع موشح بخصوص نظم است
باشد که کلام را جا به جا کنند و در هر جاره سوق کلام بر طریقه دیگر باشد
و تسمیط و ترجیع ... ایشان
چون سوره الرحمن ... والمرسلات و این بر چهار نوع است معرّ و
مرجع و مرکب و مفصل اما تسمیط معرّ آن است که در میان هر دو جاره
بیتی آرند موافق سایر ابیات در وزن و تقفیه و در دیوان اسلام
مثال آن بسیار است و اما مرجع آن است که در میان هر دو جاره بیتی مشتمل
باشد که عود میکنند تا آخر و در وزن موافق سایر ابیات باشد اما در تقفیه
مخالف باشد چون ترجیع شیخ اجلی که ... است که ... بعض وها ... جرمش کرم
و ترجیع شیخ سعدی ... و ترجیع اوحدی ... و آن بر
جدا ماند و اما تسمیط مرکب آن است که بعد از جاره اول بیتی آرد و بقافیه

۱۱

که آن را ملمع ترجیع گویند پس در میان هر دو جاره بیتی علیحده گویند ترجیع
آن یک اول چنانکه چون مجموع ابیات ترجیع را بهم جمع کنند شعری
علیحده با مطلع و مقطع تمام و این را ترکیب از آن گویند که لطف
است که با هم ترکیب یافته و مثال آن از دیوان عنصری ...
است اما تسمیط مفصل است که میان هر دو جاره بیتی ...
بر قافیه دیگر چنانکه ابیات ترجیع همه در قافیه مخالف ...
چنانکه مخالف ابیات قصیده بار باشد ترجیع کمال الدین ...
ملوک خانه کشور ... [illegible] ... کمال اسمعیل
ای ... [illegible] ... **قسم سیم** در صنایعی که
تعلق دارد به لفظ و معنی معاً و درین قسم سیزده مطلب است

مطلب اول در طباق و مطابقه و تضاد و تکافو گویند و آن چنان است که
در کلامی دو لفظ آرند که میان ایشان تقابل باشد ... و تقابل بر چهار
وجه است تقابل تضاد چون سواد و بیاض و تقابل عدم و ملکه
چون بصر و عمی و موت و حیات در قولی و تقابل تضایف چون صغر
و کبر و ... و تقابل ایجاب و سلب چون کردن
و نکردن و آمدن و نیامدن و ... و هر یک ازین چهار
وجه از سه صورت خالی نباشد یا هر دو اسم باشند چنانکه ... یا فعل
یحیی و یمیت یا حرف کقوله تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
یا اسم و فعل یا اسم و حرف یا فعل و حرف ... شود ضرب چهار

در کسی امثله ظاهره **مطلب** بدانکه تدبیج از نوع طباق و تدبیج آنست
که یکی از لفظین یا هر دو کنایات باشد از معنی دیگر که از تدبیج مقصود بعث
فهم شود و یا ایهام باشد پس تدبیج بر چهار وجه باشد اول آنکه هر یک از
لفظین کنایات باشد از چیزی که اول نمود اول و در جامه برگ
پوشید آخر و در آن جامه سبز باشد لفظان بصادق صریح و سبز است
و اول کنایات از قتل است و دوم کنایات از دخول فی الجنة
دوم آنکه یکی از لفظین کنایات باشد که عوالق زند اول برو کشته
و آخر در جامه سبز پوشیده زنده باشد و عکس این سیم آنکه هر دو
ایهام باشد که قوله و که سیاه رفت و سفید آمدم یعنی چهارم
آنکه یکی ایهام باشد که قوله عیش احمر رفت و رفت اندر عقب
محبوب زرد و معنی مرت محبوب زرد است که دوستی بیمار بوده
و در عقب او رفت و معنی بعید زرد است که بر عموم همه را محبوب **مطلب**
دوم در مقابله و آن حالت که دو لفظ یا اکثر را در یک موقع یا یک
مصراع جمع کنند باعتبار معنی پس مقابل آن الفاظ را در موقع دیگر یا در
مصراع دیگر بیارند باعتبار معنی دیگر که مقابل اسماء باشد با معنی اول
اعم از آنکه آن مقابل بضد باشد یا غیر ضد و کقوله تعالی فاما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری الآیة این مقابله چهار با
چهار است و در مقابله دو به دو قوله سبحانه فاما الذین شقوا
ففی النار و اما الذین سعدوا ففی الجنة و در مقابله سه به سه و در یک مصراع

ذز

قوله ولی بسیار درون رفت برون آمدست و در یک بیت قوله
سعادت ازلی در ولای جاه تو مدغم سعادت ابدی در خلاف رای تو
مضمر اکنون بدانکه اکثر استعمال مقابله بر چهار وجه باشد دو به دو و سه به سه
و چهار بچهار و پنج به پنج و سطرها نظم و نثر ۲ ۲ ۳ ۳ و **مطلب سیم** مراعات
النظیر و آن را ملاحقه و تلفیق و مناسبت نیز گویند و آن حالت که جمع کنند
در یک جمله یا در یک مصراع یا یک بیت میان امور متناسبه که تضاد
نباشد میان ایشان چه تضاد میان طباق است و اعم است از آنکه [illegible] مطابقه
کقوله سبحانه الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان و کقول الشاعر
می بیت و اول [illegible] بدم یا برد و کف تا چشم [illegible] گوش
[illegible] و کقول آخر [illegible] مصراع [illegible]
از شهر و [illegible] حال [illegible] توجه [illegible]
و در لفظ ماه و شهر [illegible] اعراب و نظر [illegible]
[illegible] **مطلب چهارم** در مشاکله و آن حالت که ذکر کنند چیزی را
بلفظ غیر که بحسب لغت آن لفظ را بر آن چیز دلالتی نباشد [illegible]
یک [illegible] مصاحبت و مجاورت آن غیر لفظ غیر را بروی اطلاق
کنند کقوله سبحانه حکایة تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک [illegible] در
نفی لفظ نفس را بر ذات اطلاق کرده و کقول الشاعر [illegible]
[illegible]
آنست که احتیاج [illegible] از حاجت به [illegible] **مطلب**

پنجم در فزوجه و آن چنانست که دو معنی آورند و شرط و جزا
و در یک خبر اطلاق کنند بنفی جزاء از معنی جزا تمام معنی طلب
پس جزاوجه میان شرط و جزا پدید آید کقوله سبحانه ان کان لکم
کید فکیدون وکقول الشاعر گر نیاید بگوش رغبت پند و ز ار و دور
گردم بانهیم زود بد وکمه اینجا مبادرت نموده است در واو
محبوب وکقوله اگر واو وای دوست با عاده ای است و او حافظ
خود من دیگر نخواهم خواست و اندک بعضی میان جنس روا باشد
همچون این بیت که گذشت و همچون بیت روحی که اگر گوید زن را نیست و
سالها پیش بگویم و وصد چند از عمر و واما این شرط و جزا که نه
اگر در سیاق سکوتی و اکو ارباب جزا وجه عبث پس این دو نوع جزا وجه
که معقول است مطلب ششم در سوال و جواب و این صنعت بر چهار
وجه است وجه اول آنکه سوال تجاهل باشد و این بر سه قسم است
قسم اول آنکه سوال باشد علی سبیل العموم کقوله سبحانه الست بربکم قالوا
قسم دوم آنکه سوال از محبوب بر سبیل خصوص باشد کقوله سبحانه اولم تؤمن
قال بلی وقوله الم تر الی ربک الآیه وکقول الشاعر با لعل ز عمر گویم آن
نظر کنم بچشم قسم سیم آنکه بر عکس کند سوال از محبوب باشد کقوله
گفتم بنهان در پرده ها چو رازداری بهان گفتا که بر بیرون دوم
این حلق را مفتون کنم و قوله گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم
که ماه من شو گفتا اگر بر آید قسم چهارم آنکه سوال از غیر محبوب و مجیب باشد

کقوله سبحانه وتعالی

کقوله سبحانه یسئلونک عن الاهلة یسئلونک عن الخمر والمیسر یسئلونک
عن المحیض ونحوها وکقول الشاعر گفتی که سری طرب و عشق را گفتن چون
عشق سایه چه جوابی و چه سری و قوله ای گرگفتی بوره کن از عشق وین دو بار
کرد چون توانم بو چون این کار از جان حکیم قسم پنجم آنکه سایل
مبهم باشد کقوله واگو بیند عاشق گرد و بیدل کار آید و الفضل [illegible]
وجه دوم آنکه سوال مقدر باشد کقوله تعالی ولئن سألتهم من خلق الله
وکقول الشاعر نظامت کرم از جاهل و سایر بشنید گویم که بود
که در صحبت یاران بودم وجه سیم آنکه او سوال باشد کقوله تعالی
واسألهم عن قریه التی الآیه وسلهم ایهم بذلک زعیم وکقول الشاعر
ترو از دوست پرسی از دوست یا بان که پیش آموزید من [illegible]
کجا یک وقوله در زلف چو پس بیچ وار و حال با پرسش [illegible]
وقوله چون بلبل از باغ بر سید که من یار می سیوم گر گفتی [illegible]
چهارم آنکه سوال و جواب حالی باشد یعنی سوال از جاودانی [illegible]
کقوله سبحانه واسال القریه التی کنا فیها الآیه وقول الشاعر گفتم
از کوی فلک صورت حالی پرسیم گفت آن میکشم اندر خم چوگان
که مپرس واین وجه بر سه نوع است یکی سوال گنا و از جاو
بر مان حال کقوله صلی الله علیه وسلم ان الجلیل یساوی الجلیل باسمه
ای فلان اهل مرتکب احد الی دوم سوال عاقل از جاهل وکقوله
با خود گله گفتم که ای نور دیده من زین پرده ات نکته خواهم پرسید

چو از سر ارادت بگرفت گوش و لقما از دو دست یک اشارت ازما
سر دو بدان سیم عکس دوم کقوله صلی الله علیه وسلم جالب الحیه کمالی
لا بد خلی الا ضعفاء الناس و شغلهم و عرهم قال الله تعالی للجنة انما
انت رحمتی الحدث الکون وجه اول بیع قسم است و وجه رابع
ربع قسم دو وجه وسط مجموع ده قسم باشد **مطلب سیم** در جمع و تقسیم
و تقسیم اما جمع آنست که میان متعددی در حکمی جمع کنند و این صنعت
جمع بر هفت وجه است زیرا که آن متعدد یا دو باشد یا سه یا چهار
یا پنج یا شش یا هفت باشند و زیاده بر هفت یا در یا نه مثال
دو قوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و قول الشاعر ما و تو
هر دو خواجه تاشانیم بنده بارگاه سلطانیم و مثال سه قوله سبحانه
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و قول الشاعر دل زلف و ابرو
حاجب و چشم ... هر سه در ... صد جهانی جوش
و مثال چهار قوله سبحانه فالذین آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا
النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون و قوله انما الحیوة ... و قول
الشاعر عشق و ... و ... روزگار ... نگار
این و ... هر چهار ... است و مثال پنج قوله سبحانه فی صفت
اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب
و فاکهة کثیرة و قول الشاعر ... و ... و ... و ...
... چهار ... کار تمام و مثال شش قوله سبحانه ... الکنس

حب الشهوات

حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث و قول الشاعر ... و
... و ... و ... و ... دل ... ر
آن ... و مثال شش قوله سبحانه ... بشار
... للحجر ... و هو الذی انشا جنات معروشات
والنخل والزرع مختلفا اکله والزیتون والرمان متشابها و غیر متشابه
و قول الشاعر دل و جان ... و ... و ... و ... و
... آن ... آن نگار ... و مثال ... قوله
فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة
و ابا و قول ... حال و مال و ... و ... و ... و ...
... هر ... ای ... کنار و اما التفریق آنست
... کنند میان ... که از یک نوع باشند ... بسبیل
لطف و ... که اگر آن ... معهوم هر دو ...
لغة و عرف ... کقوله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین و قوله یا نساء النبی لستن کاحد
من النساء الآیة و قول الشاعر ... چو ... چون جود تو جود
... و جود ... آب ... و ... جمع مفرد
... وجه است و اما التقسیم آنست که ذکر کنند متعددی را پس
... هر یک ... جزی را ... مخالف ...

بدیگری نیست که دو باشد و بدین قید لفظی مثمر شود و الف و نشر
کقوله سبحانه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین
سعدوا ففی الجنة و کقول الشاعر بطرز حسن و ابروی تو کردم دو خمید
لام و ابروت نعم که مقیب و این صنعت بر دو نوعست اول تقسیم
جامع که عمل کرمین قسم دیگر بکنند کقوله تعالی یهب لمن یشاء اناثا
و یهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما
و کقول الشاعر توحی بکند و جمله تهاونه وصل یار توحی دیگر حواله به تقدیر
میکنند و این نوع بر دو وجه است تقسیم جامع حقیقی کامل و تقسیم
جامع ادعائی کقول الشیخ رحمه الله شد دل حرمان یار و من کم یاو
یا کی نقش یاری هم نیست و این ادعا عشیر در فلس شر و تقسیم
یا کاد کر نوع دوم تقسیم غیر جامع کقوله تعالی من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
و کقول الشاعر عاشقان از لب خندان تو باشند چو جان
عمل قند روان بو دارند پس این سه وجه تقسیم هر یک فلس
جمع صفت صورت شود ۱۲ باب و تصحیح صفت و جه لعرس و صفت و جه
جمع اسم شود **مطلب هشتم** در صورت ترکیب این اقسام تقسیم
و این چهار صورت شود اول جمع با تقسیم کقوله حال و مال البنت
حال بکو مال و الموسال فرح حال سعی اصل هست سل یا ففی
بخت عالی بخت یار دوم جمع با تفریق کقول الشاعر ذو وجه و

زود دکر بس

زود و که سر مرد و ببر بکند ولی این یکی جان مر بداند الحال
سیم جمع با تقسیم و تفریق و امثله ظاهرست چهارم تقسیم با لف و
کقول الانوری تیغ صورت هر یکی تیغ صوری بیکو در آب
کمان سوری و بهدا آنرا که جنس بر سر کوی اجل قربانست وین
حالی و بهدا آنرا که دلیس کشته حادثه دوران است و صور این
با عشار تقدیم و تاخیر ۱۲ شود **مطلب نهم** در لف و نشر و این صنعت
چنانست که متعددی را ذکر کنند بر سبیل تفصیل یا اجمال پس
یاد کنند آنچه هر یک را از آن متعدد منسوب است بی تعیین و بلیس باعتماد
بر ... حاطب پس این صنعت اولا دو قسم است اول
تفصیل متعدد کقوله تعالی جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله و کقول الشاعر زلف ... رخش ماه
روی و رخش روی ماه دوم اجمال متعدد بذکر کقوله سبحانه و قالوا
لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری ای قالت الیهود لن
یدخل الجنة الا من کان هودا و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان
نصاری للعلم بتضلیل کل فریق صاحبه و بدانکه هر یک این دو قسم
بر سه وجه باشد اول آنکه لفظ اول از نشر در مقابل لفظ اول از لف
و دوم با دوم مخصص تا آخر کلام و آنرا مستقیم الترتیب گویند دوم
آنکه بر عکس آن ترتیب باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند کقوله

باه روی

فی الهت المذکور ربت سوراث وکرد سیاه زمین روی ماه زمین
بسم انکه لفظ ازلیس معلا ودر از لفظ اول لف اقید واول ومعلل
دوم وسم نهای جود باکه کقوله فی الهصاب جو جلد ووت عجز
دردان و توکس وملک وآنرا مخلط الرطب گویند وصورت سید و
یکی را لف دو العلاثه با اکثر واین صنعت را با جاطی استعمال کنند
که فکری جمات ورای مالت واسته مانی ویدانکه در دو العلاثه
یک صورت اختلاط ووره والاربعه سه صورت وور دو الحمسه دو صور
با وجود انکه لفظ اخر نهای جود باک وراعاه جاعه را امثال دو الاربعه
قوله سر الف ورح جو حظ سرو لب لعلش سمن سای کمال ار ای د
سما سای وکه پرور بحصوب اختلاط بعدم کل آدالست که ابتدا
و یک صورت بعدم سما جای وسم بعدم سما سای بر کل آرانی
بس ان بعس وجه باعتبار رسات حرف عطف وراین وجه
آن ۱۲ اسوق وحدف عاطف وقتی باک که جاجله در شر
سند اشو وباعراص وعرآن کقول الانوری با و باری فلک و
وتیب هفا لیک دو یرعت حصیم کوشد و باعتبار لف بعد این کقوله
سحابه لا تقع نف ۲ اما بها لم یکن آمدت من ۲ وکسب فی سماها
جرا نکس تقع اندا بیانک حو والف متطول بعد بره لا تقع نفسا انما ها
اوکسبها ۲ ۲ شود در نو که لف ولنر بر دو عربی بای با هر دو عربی باالف

تبیل

بک لفظ را

عربی و لن عجمی با عکس ۱۲ اسود و بهوط ویدانکه که گاه باشد که هر
از لف دو لفظ ورین سا ورید مثاله بیت خواجه سلمان با فوری کی
ید بر و واداوست گردونرا سیات وصبر وحل وعقد و دو
مهی وجبر و سر **مطلب دویم** ودر بعضی وسال ید انکه لفظ عملی
بایا باحی اما الفسر جلی است که در کلام گو مطلبه سود که بعضی خواهد
مخاطب را ومعنی واد لسهولت متعلم خواهد که در آخر توضیح او وجه بیان
آن کنید کقوله سبحانه و یا قوم انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة هی دار القرار الالباب وکقول الشاعر
کلکل را ز سیل متکلی نقات کش یعنی کو درج به نوش وجهان
خواب کش واین بر دو وجه باک یکی انکه لفسر مضمون جمله باک کقوله
بلبل رساح بر و یکلیانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات
معنوی یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا ار درخت نکته توحید
بشنوی و دیگری انکه لفسر مفردی باک کقوله لحال ما سعاب
یعنی لیست کامد لب جام ودر هرکدام از این وجهین یا دو
حرب یکی مجاز کجا جر و دیگری حقیقت جنانکه در بیت لعنت
کقوله انه است واثه و رحس جدال ولسلیت و بادی
تو کوه بنجال و اما لفسر خفی بر خلاف جلی است کقوله سبحانه
ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا
وکقول الشاعر جو رسیم ما و جابل برادرم یعنی علام بابهم

سوگند میخورم و این بیت مشتمل بر تجنیس خطی چهار وجه بوده است
مطلب یازدهم در تطریز یعنی سخن را بر یک سطر و طرزی توانند
با معنا مناسب باشد و ملحوق کلمات کالجمع من الصف والنون
چنانکه سور قرآن کریم بر یک بطرزی واقع است ان الله اما اتها
آن طرز و علت چون سوق کلام در مصحف با احکام مثلا
و طول آیات و قصر آن و واصل و جران و این تطریز اعم است
از تعالی و جاه التطر و حاشی طرار انه علی است کقوله
دهان عیش کشی بردم با تو گفت یا حسم رعنان گوش تشنه ادم
تمام بود بوده داری و محبت بعضی سه وجه است اول آنکه الفاظ
وی همه عجمی باشد چون بیت مذکور دوم آنکه همه عربی باشد کقوله مکو
مهر مفعول بدر معا تحکمو وضح خط النسل من علی سلم انکه
مختلط باشد بعضی عربی و بعضی عجمی کقول الجاحظ ما بیم این معه
سه از سهد بحسم ساکت حال بحران تو هدای لی که هجر امکل
کار گست و کقول العارف در ملک سرح قسم نرم دارد و
و دور باید بعینه مثل بوده ترکیبات و این سه وجه
مطلب دوازدهم در استعمال انظر با نظم و نثر تو بود
بمعنی و آنرا استوا بر لول خوانند و آن آنست که کلامی را
دو محل با کثیر باشد کقوله سبحانه رب انی لا املک الا نفسی و اخی
و قوله فقد تهس مله قرو و بر لول اعم است از ایهام

بود و دلیل

و بر دو نوع است نوع اول آنست که همان محل سامع بر وجهی و تعالی ها
و این بر دو نوع است وجه اول آنکه مدح و دوم باشد کقوله صبت باید از
مینجوانیم و سعیت بای دار مینجوانیم اگر باز باید از مصراع اول
بکسر حرکت دهی و از مصراع دوم ساکن کنی مدح ذم شود و دوم
و کقوله دوستک راضیا و بیکم و سعیت را مساوی و شکم
اگر سین را از مصراع دوم بکسر حرکت دهی و از مصراع اول ساکن
کنی مدح ذم شود و اگر عکس خوانی ذم مدح شود وجه دوم
آنکه یک محل کفر باشد و محل دیگر ایمان کقوله سبحانه انما یخشی الله من عباده
العلماء اگر کلمه الله را منصوب خوانی و علما را برفع ایمان است و اگر
عکس خوانی کفر باشد مگر آنکه از خشیت معنی تعظیم اراده کنند و کذلک
قوله تعالی ان الله بریٔ من المشرکین و رسوله اگر رسوله را بکسر خوانی کفر باشد
مگر آنکه واو را از برای قسم دارند و کذلک قوله تعالی یخرجون الرسول و ایاکم
ان تؤمنوا اگر بر رسول وقف کنند و ایاکم را تحذیر دارند کفر باشد و اگر معطوف
دارند بر رسول ایمان است و قوله ان فرعون و من تابعه والمسلمین جمیعا فی السقر
اگر واو والمسلمین را عطف دارند کفر باشد و اگر قسم دارند ایمان است
وجه سیم آنکه یکی ظاهر باشد و یکی خفی چون لفظ قرآن که
با حصص محاوره وجه چهارم آنکه یکی طاعت باشد و یکی معصیت کقوله تعالی
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم اگر لفظ ما را بر عموم دارند معصیت باشد
و اگر خاص بر سراری دارند طاعت است وجه پنجم آنکه یکی از و شنایی باشد و یکی

السمس

تا یکی کقوله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم
اگر بنظر بلعب بنگری روسیاهی بار آری واگر بنظر بلعب بینی نعمتم
کنی حمل بر باریکی کنی وجه سیم آنکه یکی بلبد باشد و یکی بیست کقوله
او عوار کم [illegible] حضه را چون از احمد اوست بعضی حمل بر بد
کرده اند وجه چهارم آنکه یکی بقبل باشد و یکی بعد کقوله سبحانه یعلم ما بین
ایدیهم و ما خلفهم بعضی معنی ان بین ایدی را حمل بر ماضی کرده اند
و خلف را بر مستقبل و بعضی بر عکس نوع دوم اعم است از
نوع اول و در اکثر اقوال این نوع را به دو ضرب اطلاق کنند
زیرا که انتقال در وی از جزیی با آن یا عکس و یا از خطا
بصواب یا خطا یا عکس و یا از حسن یا خسن و یا عکس و یا از مراد
قایل بغیر او دوی یا عکس و یا از جمهور حظ بمعنی یا عکس این
بعده وجه سه از بیرو نوع که منشعب شد مجملین ۲۴ شود و پس
این وجوه از بیانات که بدیا از حروف یا از کلمات یا از جزوی کلام
۱۴۴ شود و مثال انتقال از جزیی با آن یا او بر بیان این کلمات اول
و بیلن در سوره یونس که از آن کلمات بر خوانده اند و قول اوطی
صبا تو بلنت آن زلف مشکبو داری و مثال عکس وی بیت شیخ
سعدی است رحمه الله ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی

بعضی بنون

تا تو تا می بکف آری و بغفلت نخوری مراد ضرب مثل است که بعضی
خوانده اند و از اسا نحو نقل کرده و در و توان سخن بنا تصحیح کرده نخوری
بر سبیل استفهام و این استفهام بر سبیل انکار است و این از حسن
از جزیی و مثال انتقال از خطا بصواب بیت شیخ کمال است که گوی از
از خسم [illegible] بر کسی خسم از وکر [illegible] خسم بکش بعضی مصلا خیلی
اساس کرده اند بعدم حرف شرط و [illegible] کاف و این محالی است
صوابش عکس این است وصم کاف که مبالغه معقوله است و مثال
انتقال از حسن یا حسن بیت شیخ سعدی است رحمه الله که زتو دل بر
نکنم یا دل و جانم باشد [illegible] خور تو یا و سخ و [illegible] یای لفظ
یا هم از برای تعلیل استعمال کنند و هم از برای غایه پس تعلیل در
مصراع اول احسن است از غایه لیکنه الوحده و در مصراع دوم اولی
بعکس است لاستدامه العشق و این بیت شیخ کمال الدین [illegible]
خاک پایش دوست دو چشم من [illegible] عیب ای دوستان [illegible]
ظاهر این است که فاعل خاک پاست و مفعول چشم یعنی چشم من
مر خاک پایش را و عکس این معنی که احسن است آنست که فاعل چشم
و وطن خاکش له دوام والاستکانه و کثره السجود و علی هذا باقی امثله
ظاهر است مطلب بیست و سیم در تجاذب و ابراسیع [illegible]
و آن چنانست که در اثنای سخن کلمه یا کلامی آورند که از اعراب محلی
داشته باشد و بدین جهت از عبارت احسن شمارند و پس از روی

محل جلال

معنی هم ما قبل تعلق توان کرد و آنرا و هم با ما بعد و هر دو تعلق معنی مستقیم
افتد کقوله سبحانه والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم
مراد کلام با ایمان است که هم تعلق اتباع می توان داشت و هم جهت الحاق و
کقول الشاعر جوانی در چمن بهر تفرح نزو ریزند گلها در چمنها تجاذب
در بهر تفرح است که هم تعلق با ما قبل می باید و هم تعلق با ما بعد اکنون
تجاذب بر دو نوع است و هر یک باعتبار کلمه و کلام منقسم گرده و سود
چرا که تعلق بنظر علی السویه با ما قبل احسن باشد یا با ما بعد
اولی مثال مساوی قول الله نوری عقل کامل رای خود انزو ورای کامل
بلند کامل جو وقت و بعض نقصان باشد تجاذب در لفظ رای و وقت
و مثال آنکه تعلق بما قبل احسن باشد قول خسرو بازی تار زلف تو بانسیم
بازی میکند که بوای سرگران سرباز داری در شکار تجاذب
در لفظ رست در مصراع دوم و مثال آنکه بما بعد احسن باشد قول
جوانی در چمن بهر تفرح نزو ریزند گلها در چمنها پس هر یک ازین
شش وجه از چهار ضرب بیرون نیست زیراکه نسبت تجاذب
با ما قبل و با ما بعد یا حقیقت باشد یا هر دو مجاز یا نسبت با ما قبل
حقیقت باشد و با ما بعد مجاز یا عکس ۲۴ شود مطلب چهاردهم
در سلب و ایجاب یعنی جمع کردن میان نفی و اثبات در یک فقره

بایک

دلابرد

وای

بایک مصراع یا یک بیت و آن بر دو نوع است نوع اول سلب و ایجاب
مطلق کقوله سبحانه بر بدانه تکلم الناس العلمیست حسرت و منفی
حسرتی و نکر و کقول الشاعر سازی نمی زلفهاش از سخن مرتب و از
موی و میان یاری سخن نیست اکنون نفی و اثبات و بین مقابل
که دیگر نیست ازین وجه خالی نیست با لفظ و معنی یا کقوله گر تو جداری
که جسم لی تو کر پای نیست و یا بحسب لفظ فقط یا کقوله
مانند بتو عکس این قدر نیست کو راستی و تراز هیچ نیست و یا بحسب
معنی فقط کقوله در سپهر و ماه یک سنگ نیست و راح سلسلی در هیچ مراح
شیر شکست نصوب شود ضرب سر و ریسه و هر یک ازین
از چهار وجه خالی نباشد زیراکه اجتماع یک نفی و یک اثبات یا یک
کار و یا اجتماع دو نفی و دو اثبات کقوله نیست گفتند آن مبارک جه
میگویند نیست گفتند آن و یارا هر چه میگویند هیچ نیست یا یک
اثبات و دو نفی یا کقوله یا دی که نیست از سر کوی تو نیست یا دو
و نیست و نیست بهمدم بوی تو نیست یا دو یا یک نفی و دو اثبات یا یک
کقوله حسن داری لطف داری و ناز و فانوسی نداری ۳۶ و هر یک
ازین سطر بالتفتیش چهار صورت شود چراکه نفی و اثبات هر دو
عربی باشد یا هر دو عجمی یا نفی عربی و اثبات عجمی یا عکس ۱۴۴ شود
نوع دوم سلب و ایجاب معتد یعنی نفی و اثبات هر دو متوجه
یک چیز شوند از روی ظاهر و با ولی لطیف متفرق شوند و این نوع

اشرف والطف است نوع اول کوله استعاره و برهم سطر و ان الیک و هم لا یبصرون
وکقول الشاعر واری بداری سر ماری با من گردی بکبر و نازی
بیم واری با من و این سر بر قیاس با قبل ۱۴۴ است و مجموع ۲۸۸
مطلب پانزدهم
در در فروایی عمر زریست که در صنایع نامی
دیگر رفت و مراد از کلام مرموز آنست که بخواص باشد کتاب
جری را وصف کنند و آن بر سه نوع و بر سه طریق باشد اول آنکه ذکر
موصوف بکنند اعما و بر فهم سامع و این را مرموز مغز و گویند کقوله سبحانه
عمش و بولی و کقول الشاعر جان لحنه و روزی دهند برجهیم و از
دهند و کقوله حوا قیات و آله لساح سرور و ان سر مقاب
گلستان شگفت لاله بستان میان لاله و گل جشمه پدید آمد
که رنگ او همه در سیب و آب و حیوان موصوف انتها دمان
محبوبست نوع دوم آنکه بعد از ذکر اوصاف و خواص موصوف
را تصریح یاد کنند و آنرا مرموز مکشوف گویند کقوله بسر بد بو ماهی
بکرم رئوف عطوف من لهم الحمد و کقوله کعبت آن جهیر بنما بون
که بد و داد جهری جهیر الی نوع سیم آنکه بعضی صفات موصوف
را ببعضی تعبیر کنند و آنرا مرموز مطلق گویند کقوله بعلم بکر بنهاد
بر آتش که عطر کست و از طره طول کرده که از مشک چتر ست
بس این سه نوع است
تقفیه و تردیف
مطلب شانزدهم در تقفیه و تردیف
شو اما تقفیه آنست که در آخر هر بیت کلمه آورد که بلفظ و معنی متساوی باشد

والعاق

والعاق آن کلمات در حرف روی باشد کقوله خاک پایش دوست دارد
جسم من بلبست عقلت ای دوستان خیب الوطن حرف روی ای
دولت بمه اسباب در روی مبنی آید با میمه قبل از روی و تعقیبه هیچ ابیت
اول آنکه تعاق اسباب بمیع بر روی باشد با حرکت یا قبل
کاحر و کقوله ای دوست ای صنم که چنین می بر تم زین ای خاک
بر سر من و خاکستر از زبر دوم آنکه در دو حرف متفق باشند
با حرکت حرف سیم کقوله بر باد دو دوستان یعنی میر تم بدرد
جوش و بت دوستان که کسی یاد ما نکرد و کقوله طفیل هستی عشقید
آدمی و پری ارادتی بنما با سعادتی ببری سیم آنکه در سه حرف
متفق باشند با حرکت ما قبل کقوله الانا ابها الساقی ادر کاسا
و نا ولها بکه عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها و کقوله بجز
مسکنم جدیث آرزو منزلی الی جهارم آنکه در جهار حرف متفق باشند
کقوله مجاوران صوامع ملکوت باشد که ساکنان حرابات عشق
در واند پنجم آنکه در پنج حرف متفق باشند با حرکت ما قبل کقوله
ساقی ای زلف مسکین کس همه دل ربر جلید لی آن جز من کل
جانی جوان جو نه جنید واما و ردف آنست که بعد از حرف روی
کلمه آورند با آنکه که در هر بیت متساوی شود با آخر کقوله خسته ماننای
جهان گرفت آری باتفاق جهان می توان گرفت و تردیف بر
نه نوع حصر است اول آنکه یک کلمه باشد که مکرر شود همچون حکور

دوم آنکه دو کلمه باشد کقوله عارض شده ای دل سود و آن مبارک باد
وکقوله بود در دو چشم و لاله را دو رنگی بکنی الی سیم آنکه سه کلمه باشد
کقوله ز تیر غمزه مست جدا کردن توان بتوان چهارم آنکه
چهار کلمه کقوله ای بعد شد و خوابان کسی انکس من پنجم آنکه
پنج کلمه باشد کقوله دل ها و کر در جان تو چه چون کنند دل ایس این
کلمات معاده را ردیف و رادیف شعر گویند و شعر چنین را
مردف گویند چنانکه قسم دیگر را مقفی گویند و اما آن قافیه
که لازمه شعر است غیر این مقفی است بلکه آن اعم است
و در ترویف و تعقیبه هر دو جاریست و ترویف این قافیه
غیر این ردیف مذکور است چرا که این ترویف پس از
حرف روی باشد چنانکه گذشت و آن ترویف پیش
از حرف روی است و آن منحصر در سه حرف مد است
چو جاه و عمید و عمود کقوله جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد
بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد و قوله رسید مژده
که هنگام آمد بهار و سبزه دمید وظیفه که رسید مصرفش گل است
و نبید و قوله اگر تو چه نداری مدلق گرد آلود ایا ز خاص
بکردی که مدیت محمود درین هر سه بیت مقفی قافیه مردفه است
وقوله آن سبز قبایی که چو ره یار برآمد امسال درین خرقه زنگار برآمد
وقوله از من چه شده که نیامد خلف را مردم ز غصه بیت غم من

طلب را

از مقصود

طلب را و قوله هر که بیت امروز بی بهبود خویش دور ابیات
خویش درین هر سه بیت مردف بر قافیه و ردیف است و اقسام
و احکام قافیه علی حده علمی است بس مختصر اجمال آن بگفته اکنون
وجه تعقیبه و ترویف را در سه حال مردفه ضرب کنی سی و شش و از علم

خاتمه در سرقات و تضمین و اقتباس و توارد و تلمیح
و در وی پنج فصل است **فصل اول** در سرقه و اخذ یعنی غیر
چنانکه اخذ و سرقه بر دو نوع است ظاهر و غیر ظاهر اما ظاهر آنست
که کلام غیر را اخذ کنند و آن سه قسم است **قسم اول** آنکه لفظ و معنی
را تمام اخذ کنند و آنرا نسخ و انتحال گویند و اکثر نسخ را بر نظم استعمال
کنند و انتحال را در نثر و این قسم بر دو نوع است اول آنکه بی تغییر
باشد چنانکه عبدالله بن الزبیر بیت معن بن اوس را اخذ
کرده اذا انت لم تنصف اخاک وجدته علی طرف الهجران
ان کان یعقل دوم آنکه اندک تغییری باشد چنانکه طرفه
کرده باین بیت امرء القیس وقوفا بها صحبی علی مطیهم یقولون
لا تهلک اسی و تجلد تغییر در حرف آخر است که تحمل بجای آورده است
و از قبیل اول است بیت سنایی که مولانا اخذ کرده اگر بود
عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را در او روایت نیست
و از قبیل دوم است بیت نظامی که جامی اخذ کرده در ان حکایت

تغییر بدل

که با ما هم و با کی ز بخشایش و و بکذار و اکی تغییر در عروض
و هر بیت و نغمت خیر و که جهان ملک اخذ کرده که خاک
و حوادم رئیس حرکت به نیز بند زنگار کرفته همه سکان تو بایند
تغییر در عجز بیت قسم دوم آنکه لفظ فقط را اخذ کنند و آنرا در
نظم مسخ و در نثر اغارت گویند و آن نیز بر دو نوعست اول آنکه
تمام لفظ اخذ کنند با اندک تغییری که در وزن یا در صفات باشد
مانند بیت سودائی که اخذ لفظ عنت شاس کرده می تولی کفتی ز فضله
خان بابی حواله ثبت آن فضله چون نباید از بابقی بر آمد
لفظ فقط برده و معنی بر چیزی دیگر که فضلات نسبت حال
کرده و در صفات ما بقی تغییری کرده بکسر با و فتح قاف دوم آنکه
بعضی الفاظ را اخذ کنند چنانکه کاتبی اخذ کرده از سخن جیبی
که و هان خرده ز نیز زمین بر آستند و هر یک از ین دو نوع بر سه
بات با آنکه دوم ابلغ باشد از اول و آنرا مقبول گویند و یا فرو تر باشد
و آنرا مذموم گویند و یا مساوی اول باشد و آن قریب بنقص است
قسم سوم آنکه معنی تنها اخذ کنند آنرا الهام و سلخ گویند و این نیز بر دو
نوعست اول آنکه تمام معنی اخذ کنند بی زیادت و نقصان
کقوله نگاه از ندار ای چرا ضایع خود ازی بکاهیم و اضایع
در اخذ کلام اسد الله الغالب غالب کل غالب علی ابن

ابوطالب

ابوطالب رضی الله عنه الهی لیس حلت لم تدعنی کنت ضعیف
وان کنت تدعانی غلبت اضلیع   واین نیز بر سه وجه است
اول آنکه ماخوذ ابلغ است از اول یا جب وی یا ادنی دوم آنکه نوعی
از معنی اخذ کنند کقوله بر کز بکن بابیل و نبا اهل بهم اشتقاق و ش
می توان گرفت جانرا با تعانق   در اخذ سخن حافظ که حیثیت تعالی
علاحت جهان گرفت این و این نیز بر سه وجوه ثلاثه است
ابلغ یا ادون یا جب وی است پس آنکه او و نیست از هر سه قسم دوم
و تو افی مقبول و اما نظم غیر ظاهر آنست که کلام غیر را تصرف کنند بوجهی
لطیف که صورت اخذ باول نظر از آن در عنوان هست و آن
بر دو وجه است اول آنکه معنی ثانی نقیض معنی اول باشد یا محال
آن بود در نفی و اثبات و مانند آن کقول ابی الشیص
احد الملامه فی هواک لذیذة   حبا لذکرک فلیلمنی اللوم پس
ابو الطیب این معنی عکس کرده بقوله ااحبه واحب فیه ملامه
ان الملامه فیه من اعدائی   و در بیت قول سلمان در جانا
شیخ سعدی رحمه الله که در بیت در کردن که با رو کند و با او بکیر تا
جو ره بر اهن او انده بیر اهنش   سلخ این بیت سعد بیت که
با جو خواهد که در با من دو کیتی رس و کار و جنب او و در کیدی با جو
من در کردنش و قول جام که سر سایه کی بود بیت خور سعد
در سلخ بیت سعدی که خورشید بر سایه بانسبت و این نوع تصرف را

ملک خوانند دوم آنکه معنیان مشابه باشند و آن را ... گویند
سوم اشتغال که معنی را محتمل و مکرر تر و دارند چهارم ابداع که
حسن تصرف و مناسبت معنی کلام را از جهت اسماع بیرون آورد
چون بیت خسرو که بجای زن پیری برو دمیده باشد هم برابر این
کهن نظاره کنان بر اوکه امشب کیست حجره ... در حد سخن سعدی
که بروای سر زلفینم که کجایست سگان بکند از رباب بیم کیم که مرید
نه بیرم و این وجوه جمله مقبول است و در هر یک از اقسام تلازمه حاجت
که اطلع با مساوی یا فروتر باشد ۱۲ اما تسمیه تضمین چهارده وجه
قسم ظاهر ۲۶ شود **فصل دوم** در تضمین و آن چنانست که از
روی قصد کلام غیر را در میان کلام خود در آورد از برای مانند
مثل استشهاد یا استشهاد و نحو ذلک و شرط است که آن
مضمون مشهور باشد بمنزلهٔ مثل همچو مصارع مشهوره کقوله ان البلاء موکل
بالمنطق و قوله و من الشقاء تفردی بالسؤدد و قوله باد صبحدم ایما
بر خواست که من و قوله ازو دست تنگ اشارت از مابین دو بیت
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را و نحو ذلک و اگر چنانکه
مشهور نباشد تنبیه بر آن تصریح یا کنایت شرط است کقول
الانوری لایق حال خود از شعر سنائی یک دو بیت شاید ار
تضمین کنم که آن بیت تضمین صواب و کقول سلمان غ ظهیر پرده سرا
ندید چون بیگفت شنیده دم که شدم محرم سراپرده

وار

مرا رسد که ز وصف تو با هم گفتن شنیده ام آیت تو تولی اله
از لب حور و از جمله مثالها اکتساب بسهولت است لقول ... فی
تضمین قول عراقی ساقیا بر کنار آب زلال تشنگانیم از جان
گرفته ملال در قدح ریز می که زینت و بال باخبر ... زلال و
وصال همه عالم گرفته بالامال و اگر مشهور و تنبیه بر آن واقع
نشود از باب سرقه مذمومه باشد مگر که تمام از شعر خود تضمین
کرده باشد ... تضمین گویند پس تضمین مشهور منعه علیه دو قسم شود دو بر
تقدیر اندک تغییری داده در این اثنا غم تا **فصل سیم** در
اقتباس و آن چنانست که در مقام استدلال یا استشهاد چیزی
از قرآن که وحی متلو است یا از حدیث قدسی که وحی غیر متلو است
یا از حدیث نبوی در میان کلام خود درج کنند و آن نیز دو وجه است
یکی آنکه تنبیه کنند بر آن قول کقول الانوری خدای گفت جهر آنکه
مثال بهشت بر رسول گفتن عهد است بر مثال سقر و دیگری
تنبیه نکند بر آن کقوله فان لم تکونوا قوم لوط بعینه فما قوم
منکم ببعید و قوله ان کنت ازمعت علی هجرنا من غیر ما جرم فصبر جمیل
وان تبدلت بنا غیرنا فحسبنا الله و نعم الوکیل و بدانکه بعضی
از قول ضعفا را هم از این باب شمرده اند زیرا که بقول ایشان رضی الله عنهم
مثبت حکم است پس استشهاد را شاید کقول الشیخ کمال الدین ... ملهم
من طلب کردم وصالت در شب تا قیم اینک تحکم من طلبت

که گوید خود را بشناس تا بشناسی او را پس اولا چهار نوع شود و باعتبار نقل یا
بلفظ و عدم تغییر آن شود و بنظر با نقل معنی از مشهور و عدم
شود و باعتبار تغییر لفظ و عدم تغییر آن شود و باعتبار استدلال و
استشهاد دو قسم شود **فصل چهارم** در موارده و آن را توارد نیز
و توارد خاطر نیز گویند و آن چنانست که کلام ثانی با کلام اول موافق
افتد بلفظ و معنی یا بلفظ تنها یا بمعنی فقط و شرطست که قصد و شعور
نیز با کلام سابق و بدین قید متمیز شود از تضمین و سرقه پس آن قسم
موارده **تنبیه** بدانکه چون کسی را اطلاع افتد بر توافق دو کلام
باید که حکم نکند باخذ و انتهاب بلکه حمل بر موارده یا تضمین کند
تا کذب یا غیبت و افترا یا تهمت لازم نیاید **فصل پنجم**
در تلمیح و آن چنانست که در کلام خود اشارت کند بمثلی سایر یا بقصه
مشهوره یا شعری معروف و هر یک ازین سه قسم یا در نظم یا در نثر
حکایت [illegible] مجنون [illegible] مانند و یا در نثر که گوید صلی الله علیه وسلم
اصدق کلمة قالها العرب کلمة لبید الحدیث و باعتبار
لغتین [illegible] شود چرا که تلمیح و تلمیح الیه هر دو عربی باشد یا هر دو عجمی یا
تلمیح عربی و تلمیح الیه عجمی و بدانکه میان تلمیح و ارسال المثل عموم من وجه
است لوجود الارسال دون التلمیح فی قول الشاعر ابرو [illegible]

کفت

کفتنه کار خفت که نشست و راست میگوید و راست میگوید
و وجود التلمیح دون الارسال فی قول الانوری تا و تا نیز جواب [illegible]
آب دریا و تکلیم آتش و نمرود خلیل و وجودهما معا فی قول الشاعر
رخ او [illegible] سر زلف [illegible] نوشته مثل
کعبه که [illegible] و [illegible] لطف [illegible]
[illegible] که [illegible] دست [illegible] شناسی روا
بود که ملامت کنی زلیخا را والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب و وقع الفراغ
من تسویده فی [illegible] عشر
من ذی القعدة سنة
اربع وستین وتسعمائه
۹۶۴

[illegible marginal notes]

سه بار الحمد [illegible] که [illegible]

[illegible]